۱۴۰

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۵

چند رساله

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۹۰۸۸۷
کتاب مجموعه از رد الصوفیه والغلاة و زاد المسافر
مؤلف محمد حسن جیلانی - کنز دانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۳۴۹
۱۴۴۹۱
۳۳۹

چند رساله

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۹۰۸۸۷
کتاب مجموعه از رد الصوفیه والغلاة و زاد المسافر
مؤلف محمد حسن جیلانی - کنز دانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۳۴۹
۱۴۴۹۱
۳۳۹

۱۵۳۴۹
۹۰۸۸۷
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

ردّ الصوفية والغلاة

من الرسائل التي كتبها المجتهد الفقيه والمعتمد النبيه جامع الكمال الميرزا ابو القاسم بن المولى محمد حسن الجيلاني المشتهر بالميرزا القمي صاحب القوانين أعلى الله مقامه

۱ رساله رد الصوفیه مرحوم میرزای قمی

۲ رساله زاد المسافر

۳ رساله

۴ چند ورق

۵ دوازده رساله

P3761

هو الهادی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله اجمعین اما بعد دعاگوی قدیم
و سعادت جوی در جاده خیرخواهی و اخلاص مستقیم بعد از تجهیز عساکر خاطر ما خاشعانه
و دعا و اعلان اعلام خلوصیت انتظام مدح و ثنا معروض رای بیضا ضیاء انور اعلی
و مرفوع خاطر خورشید مظاهر دریا ذخایر نغما. شفا طرابهرا زهره الامیدارد
که با وجود آنکه اسقام و امراض جسمانیه از حد بیرون و الام و اعراض نفسانیه از
اندازه حصر و عد افزون است و لمحه نمیگذرد که الم تازه و غمی بی اندازه بر این جسم ناتوان
و دل پر از خفقان نازل نگردد و از نزول آن تشویش خاطر و آشفتگی حال و امل افزون
عمده دلخوشی و مایه تسلی حقیر در این وجود ذیجود سلطان اعظم و خاقان اکرم شاهزاده
والاتبار و معدود دیدگان عالیمقدار میدانم و این نه از برای تحصیل منصب و جاه است
و نه بطمع جمع مال و رسیدن بنعمت و عیش و رفاهیت بلکه چون ایشان را در دین
و شریعت کسی یافتم و صاحب عقاید صحیحه و اخلاق حسنه و صفات مستحسنه مشاهده نمودم
دیدار ایشان چشم بینوایم را روشن و تند کار سلطنت و غلبه بر اعادی دین مبین
آن سلیمان نشان گلخن دل کدورت منزلم را گلشن میسازد و لهذا دایما
بقای عمر و دولت و دوام ملک و سلطنت آن پشت و پناه شیعیان و قوت بازوی دین

دایمان

و ایمان را از درگاه ملک منان رحیم رحمن میطلبد و محفوظ ماندن عقاید صحیحه
ایشان را از شر تخایل و وساوس شیاطین انس و جان از حضرت حافظ حفیظ
دیان برهان سئوال مینماید و لیکن از روزی که در اوقات ادراک فیض خدمت
والی بهجت ملفوفه بحقیر داده و فرمودند که عقایدی که در اینجا درج است ملاحظه
کن و صحیح و غیر صحیح آنها را اعلام کن تا عمل بمقتضای آن شود و بعد از آنکه حقیر مفتوح نموده
در خلوت گشودم دیدم بخط آخوند موفق است و از آن روز تا حال بی اختیار
او را نفرین میکنم در سال قبل که سر افراز نامه شاهی که در جواب عریضه حقیر بعلم
در قرآن مرد موفق رفته بود فرصتی یافته اظهار عداوت خود را بعلماء دین و مروجان
شرع مبین نموده ملاحظه کرده بود و آنچه که در شان کفار و منافقان و فاسقان نازل شده بود
توصیف علما را بوصف ایشان نموده بود و علاوه بر آن بعضی آیات متشابهه که
اشعاری بمذهب جبری مذهبان بود در آنجا مندرج ساخته و باین سبب حقیر را
کمال تنفر از او حاصل شده و در مقام ایذا و انتقام بقدر مقدور بوده تا آنکه آن
خلایق امیدگاه بنوعی عذر او را خواستند و این حقیر هم حسب الاحکام و الامتثال
سکوت کردم و از آن وقت من دلم با او گرم نشده تا در این زمان که در دم را تازه کرده
و آن را تازه نمود زیرا که یقین دارم که شاه دین پناه را جزوی از مسایل و عقاید حقه
موجود نیست و اطلاعی بمسایل معقول و منقول ندارد و این طایفه که حکمای صوفیه
بدعت و اختراع کردند این آفت کردانیش و تحقیق ایشان نباشد میگویند ما اینها را
اندوه ریاضت و مخالفت نفس فهمیدیم و اکثر اینها بعقل و استدلال تمام نمیشود
بلکه بسبب ریاضت بر ما کشف شده و ظاهر است که کسانی که ریاضت میکشند ترک

لذات جسمانی میکنند و بر خود تعب میدهند در تقلیل غذا و ترک شهوات جسمانیه
کار ایشان بجائی میرسد که خلط سودا غالب شده خاطر نظر ایشان می آید مثل خیالات فاسده در
اصحاب مالیخولیا و برسام و شیطان لعین که دشمن قدیم انسان است فرصت نموده
تقویت ایشان میکند و نام این را کشف میکذاند الحال این مرد موفق که ما فهمیدیم نمیتوانم که این مطالب که
خورد که خود حقیقت اینها را نفهمیده و محض کفر تقلیدی اینها آموخته و بافعال
خود در میان می آورد و ظاهر این است که جمع شدن این جوده از طوایف در پایه
سریر خلافت مصیر هم بجهت کرمی این مرد موفق است و اگر نه بنا نیست از خوف
شاه دین پناه نام و نشان از این جماعت نامه تباه در حوالی مسکن شاه دین پناه
باشد اینها همه سهل است که بر میدارد این عقاید باطله را دها عاطله را
القا میکند بپادشاهی که در تمام عمر بعیش و نشاط و استیفای لذات جسمانیه
و متابعت اهوای شهوانیه و غضبانیه مشغول و یکروز محنت ریاضت و مخالفت
اهوای نفسانیه مشمول نبوده العیاذ بالله العیاذ بالله العیاذ بالله اگر آن خلایق
پناه مثل این مرد موفق کم مایه را نیکو باشد و فریب او را خورده اعتقاد باین عقاید
باطله کند اکثر خلایق بمقتضای النّاس علی دین ملوکهم فاسد العقیده میشوند و
شریعت بالمره از میان میرود پس ما میگوییم باین مرد موفق که اگر دلیلی بر این مطالب
داری که بعقل تمام شود بیا یک لحظه در نزد من بنشین و بیان کن بلکه مرا که گمراهم
هم هدایت کنی و کلام اینست که اگر خواهد مقتدی اینطایفه شود دو قدم راه
نتواند رفت و اگر بگوید بر من کشف شده است چنانکه بر پیشینیان کشف شده
پس او را میگوییم که اینان که آن ادعا را کرده اند ریاضت کشیدند و این هم ریاضت

کنند

کشیدنی تو که از اول عمر تا بحال در خدمت سلطان زمان بپای ایستی بطمع آنکه لقمه نانی
زند دو سر حق بپوشی یا لقمه لذیذی بخوری خواه از حلال و خواه از حرام صرف کنی کدام
ریاضت تو و بر فرض محال که تو ریاضت کشیده و یافته پس چرا القا میکنی بکسانی که جنس
اند ریاضت ندارند و اثری از آن در ایشان نیست مگر بزرگان این طایفه وصیت نکرده اند
تا کسی بر حد قابلیت نرسد اندازه ریاضت این مطالب را با او اظهار مکنید بلکه
مشایخ این جماعت گفته اند که افشای سر ربوبیت کفر است پس چرا تو که در اهل عقاید
بکفر تقلیدی راضی میشوی چرا در این مسئله که بنا بر اظهار این عقاید کرده بکسی
که اهل آن باشد تقلید رؤسای خود نمیکنی اگر میگویی که من شاه دین پناه را قابل آن
دانستم و اهل آن شناختم با ایشان اظهار کردم میگویم اگر راست میگویی و این موقع
داری پس ایشان چرا در صحبت و آن رجوع میکنند بمن نادان که باعتقاد تو از
اهل ظاهرم و بی مغزم و از آن عقاید بالمره بی بهره زیبا و نغز نداری بهر حال وای بحال اهل بدعت
خصوصا کسانی که اکتفا بجز ابی خود نکرده دیگران را گمراه میکنند و در حدیث صحیح از حضرت
امام جعفر صادق ع روایت شده که شخصی بود در زمان سابق طلب دنیا از حلال کرد
بدستش نیامد و از حرام نیز طلب کرد او را میسر نشد پس شیطان بنزد او آمد و او را
گرد که میخواهی ترا بیک چیزی دلالت کنم که اگر آن را بکنی دنیای تو وسیع شود و جمعی کثیر
تابع تو شوند گفت آری شیطان گفت دینی اختراع کن و مردم را بسوی آن دین بخوان
پس او چنین کرد خلق بسیار او را متابعت کردند و مال بسیار بهمرسانید بعد از مدتی
بفکر افتاد که چکار نمود که کردم دینی را اختراع کردم و مردم را گمراه کردم توبه من قبول
نخواهد شد تا اینها را که گمراه کردم برنگردانم و بنزد هر یک که می آمد و میگفت دین من

لذات جسمانی می کشند و بر خود تعب می دهند در تقلیل غذا و ترک معتویات جسمانیه
کار ایشان بجائی میرسد که خلط سودا غالب شده خیالات نظر ایشان می آید مثل خیالات فاسده در
اصحاب مالیخولیا و برسام و شیطان لعین که دشمن قدیم انسان است فرصت نموده
تقویت ایشان می کند و نام این را کشف می کذارند الحال این مرد موفق گذاشتم می توانم که این مطالب را که
خود دید که خود حقیقت اینها را نفهمید و محض کفر تقلیدی الحکمه آموخته و با اقبال
خود در میان می آورد و ظاهر است که جمع شدن این جوده از طوایف در پای
سریر خلافت مصیر هم بجهت کرمی این مرد موفق است و اگر نه بنا نیست از خوف
شاه دین پناه نام و نشانی از این جماعت نا به تباه در حوالی مسکن شاه دین پناه
باشد اینها همه سهل است که بر سید اردا این عقاید باطله و اوهام عاطله را
القا می کند بپادشاهی که در تمام عمر بعیش و لنشاط و استیفای لذات جسمانیه
و متابعت اهواء شهوانیه و غضبانیه مشغول و یکروز بمحنت ریاضت و مخالفت
اهوای نفسانیه مشغول نبوده العیاذ بالله العیاذ بالله العیاذ بالله اگر آن خلافت
پناه مثل این مرد موفق کم مایه دنی نمکی باشد و فریب او را خورده اعتقاد باین عقاید
باطله کند اکثر خلایق بمقتضای النّاس علی دین ملوکهم فاسد العقیده می شوند و
شریعت بالمره از میان میرود پس ما میگوئیم باین مرد موفق که اگر دلیل بر این مطالب
داری که بعقل تمام شود بیا بی لجه دوزنی و من بنشین و بیان کن بلکه مرا هم
هم هدایت کنی و کلام اینست که اگر خواهد متصدی اینمطلب شود دو قدم راه
نتواند رفت و اگر بگوئی بر من کشف شده است چنانکه بر پیغمبران کشف شده
پس او لا میگوئیم که انهائی که آن ادعا را کرده اند و ریاضت کشیده اند و این سخنها
کنند

کفتند تو که از اول عمر تا بحال در خدمت سلطان زمان بپای ادبی بطمع اینکه لباس
زر دوسرخی بپوشی یا لقمهٔ لذیذی بخوری خواه از حلال و خواه از حرام صوفی کی کدام
ریاضت تو و بر فرض محال که تو ریاضت کشیده و یافته پس چرا القا می کنی بکسانی که چنین
اند یاضت نداده اند و اثری از آن در ایشان نیست مکر بزرکان این طایفه وصیت نکرده اند
تا کسی بحد قابلیت نرسد انرا ریاضت این مطالب را با او اظهار نکنند بلکه
مشایخ این جماعت گفته اند که افشای سرّ ربوبیت کفر است پس چرا تو که در اصل عقاید
بکفر تقلیدی راضی می شوی چرا در این مسئله که بنا بر اظهار این عقاید کرد کم نکنی
که اهل آن باشد تقلید رؤسای خود نمیکنی اگر می گوئی که من شاه دین پناه را قابل آن
دانستم و اهل آن شناختم با ایشان اظهار کردم میگوئیم اگر راست می گوئی و این موضع
داد پس ایشان چرا در صحبت رمنا و آن رجوع می کنند بمن نادان که باعتقاد تو از
اهل ظاهر و بی مغزم و از آن عقاید بالمرّه بی بهره بی نظم تا ری بر حال رای بحال اهل بدعت
خصوص ایشان که اکتفا بجزای خود نکرده دیگران را گمراه می کنند و در حدیث صحیح از حضرت
امام جعفر صادق ع روایت شده که شخصی بود در زمان سابق طلب دنیا از حلال کرد
بدستش نیامد و از حرام نیز طلب کرد او را میسر نشد پس شیطان نزد او آمد و او را
کرد که میخواهی ترا بیک چیزی دلالت کنم که اگر آن را بکنی دنیای تو بسیار شود و جمع کثیر
تابع تو شوند گفت آری شیطان گفت دینی اختراع کن و مردم را بسوی آن دین بخوان
پس او چنین کرد خلق بسیار او را متابعت کردند و مال بسیار بهم رسانید بعد از مدتی
بفکر افتاد که چکار بود که کردم دینی را اختراع کردم و مردم را گمراه کردم توبه من قبول
نخواهد شد تا اینها را که گمراه کردم بر نگردانم و بندبیت هر یک که می آمد می گفت دین من

بدعت بود و باطل بود برگردید جواب می گفتند که دروغ میگوئی دین تو حق بود و الحال
شک بهم رسانیده در دین و هیچ یک بر نگشتند چون دید که ایشان بر نمیگردند رفت و
زنجیری در گردن خود بست و سرش را بمیخی بست و با خود قرار داد که آن را نگشاید تا خدا
توبه اش قبول نماید پس خدا وحی فرمود به پیغمبری که در آن زمان بود که بگو با آن صاحب
بدعت که بعزّت و جلال خودم سوگند که اگر آنقدر مرا بخوانی که بندها یت از هم بپاشد
دعای ترا مستجاب نکنم و توبه ترا قبول نکنم تا زنده کنی آنها را که بدین تو مردند و از
دین برگردانی و الحال آنچه در این ملعون نوشته شده بعد از حک و اصلاح که کرده دیگر تغییرها
کرده و تغییر عبارات داده که هر گاه بنظر من برسد کرنش کاهی داشته باشد که نتواند
انکار کرد با ذیر حکی از عقاید فاسده از آن ظاهر و هویدا است که نمی توان انکار کرد
و صریح ترین آنها اعتقاد بوحدت وجود است و اعتقاد بوجود عقول عشره قدیمه
که فلاسفه و حکمای یونان بآن معتقدند و هر دو این اعتقاد مخالف دین محمد و شرع
اثنا عشری صلوات الله علیهم اجمعین است و نه دلیل عقل قائم بر اینها است و نه در کلام
خدا و کلام پیغمبر خدا و عترت اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین تصریحی باینها شده است ما بخیر
از بعض متشابهات کتاب و سنّت بآنها اکتفا نموده اند محل اعتماد نیست بلکه دلیل عقل
و بطلان اینها قایم است و صریح قرآن و احادیث معصومین ببطلان آنها ناطق است
خلاصه اینکه نامربوطهای کلام این مرد سعادتمند بسیار است و خدای علیم خبیر آگاه است
که حال او طاقتی باین حقیر نمانده که بتفصیل متوجه هر یک از سخنهای او بشوم و چندین
که هر چند میخواهم که مختصری از این مقام را متعرض شوم و بر آن مقام چیزی بنویسم حالم
عنکبوت از یکطرف شدّت خفقان و از یکطرف فتور و سستی اعضا و اختلاج شدید که
الزام

اطراف بهم رسیده و دست و پا و انگشتان میپیچد و از یکطرف پیری و ضعف قوی جوارح
ظاهره و باطنه که طاقت فکر و تدبیر نمانده و با این حالی لحظه نیست که امر عظیمی رو ندهد
بزرگی از مخلوقین بمن دارد نشود و هر یک از آنها یکنوع حاجتی دارند و هم میخواهند
که مقتضای حاجت و خواهش ایشان از من حاصل شود و کوتکی جز فنا از آن مسایل تمام
ابراز است و حزنی دیگر مالک خرابی دوی زمین بودن که مرتبه الهیت و کلام بجائی
رسید که از عین المال علاوه بر آنچه سلطان دین پناه بجهت خرج او پیشتر انعام فرموده
مقرّر فرموده بود همه را بفقرا دادم و بهیچ جا نمیرسد و همه تشویش و خوفم آن است
از بس بر باد می کنم و بوسیر بمیرم بی ایمان از دنیا بروم رفتم که خوب شوم از همه عالم بتنگ شده
از یکطرف میخواهم که محافظت دین الهی و شریعت محمدی و مذهب اثنا عشری را بکنم و از یکطرف
میخواهم که تکلیفات خود را بجا بیاورم و از یکطرف باید رضای مخلوقین را بعمل بیاورم
و با این همه خوشنودی الهی و رضای خالق را هم بانجام بیاورم من کجا و این همه بار گران کجا
در این میانه این مرد موفق بر بخیزد و عقاید کفریه اهل یونان را در مقام خوش مجنون پادشاه
اسلام و پشت و پناه شیعیان در میان می گذارد و شریعتی را که جناب سید المرسلین و امیر
المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین در محافظت او چندان کوشیدند که رسول
خدا صلّی الله علیه و آله در جنگ احد کفار نابکار چندان با آلات و اسلحه حرب زدند که بیهوش
شد و دندانهای مبارک او را شکستند و امیر المؤمنین چندان در دفاع اعدا از آن
جناب کوشید که سر تا پا غرق خون شد و شمشیر او شکست و چندین پاره شد و هم چنین
محنتهائی که در سایر غزوات در زمان پیغمبر و مابعد آن کشید تا آخر بدرجه شهادت فایز گردید
و بر جناب سید الشهداء و هی هذا کن شت انچه گذشت که حاجت به بیان نیست تا اکمه فرزندان

عزیز بلدان نامی و سایرا قربا و ارحام را پاره پاره و از ملک حیات آواره دیدا انکه
بعد از ان همه صدمات بان شدت بدارجه رفیعه شهادت رسید و عترت و اهل بیت
اورا اسیر نموده بان ذلت و خواری دیار بدیار بردند و این همه از برای احیای دین
و محافظت ناموس خداوند حکیم حق بین بود الحال آن شریعت چنان بازیچه احمقان
و اشقیا گردیده که منحصر شده شریعت بشناختن فلان سک و بهما زخوک که برای شد
این نوع ضلاله است و کجا هیا مل در میان نیست و این اشقیای بد دین این صورت عبادت
کرمی کنند از ترس علمای ظاهر و محافظت دنیای خود ایشا نست حتی انکی بعض
از اعاظم علمای ایشان که نماز او بدتر از نماز عامی بی سر و پائی بود و مطلقا از مسایل نماز
خبری نبود نداشت و همان نمازی بود که از مادرش اموخته بود و از آن بزرک نولما هم دیدم
که خبری از مسایل دین نداشت و تا سن شصت هفتاد نه اجتهاد در مسایل دین کرده و نه تقلید
عالم متشرعی کرده و لکن بسبب شهرت در علم و فضل عوام الناس که فرق ما بین علوم نمیکنند
بلکه علم را منحصر در علم شریعت می دانند باوازه علم و فضل او فریفته شده او را عالم بعلم شریعت
دانسته در مسایل دین با و رجوع می کردند و او جواب می گفت بدون اطلاع بر ماخذ اکر کسی
از علمای ظاهر حاضر بود مطلب او در عام فریبی و ریاست تمام بود و اگر در آن مجلس عالمی از
شریعت حاضر بود و میدید که غلط کفته یا ان عامی جوابی کفته که هیچ یک از علمایان قایل نشده اند
و برا انکاری کرد بزور و قوت ملائی تا ممکنش بود جدل می کرد با ان عالم شریعتی و بعد از
انکه عاجز می شد تصدیق او می کرد و می کفت حق بجانب شماست که در این نحو رفتار دیکری از امور
خوب در نظر مردم برای او ثابت شود یکی انکه هر کاه آن عالم شریعتی کم قوت بود دانشمندی
خود را ظاهر کند و از مرتبه خود از نظر عوام ساقط نشود دویم انکه اکر عاجز شود و بکوید

کو

کر حق بجانب شماست انصاف خود را اشکار کند که مردم بکویند ببین این چه نفس شریفی است
که با این همه فضیلت اقرار بنادانی می کند هر کس تامل کند در این کونه رفتار دریابد
که اعلب این جماعت را اعتقادی بشرع نیست و الا چکونه شد که تا مدت پنجاه و شصت سال
اوقات خود را صرف مسایل عقول و نفوس و وحدت وجود و موجود می کند و مطلقا
خبری از علم شریعت ندارد نه بعنوان اجتهاد و نه تقلید اکر فرضی کرد میان ایشان شخص
بیناتی بهم رسد که لا اقل تقلید مجتهدی بکند دیکران ان فرقه او را سر زنش و ردع می کنند
و آن فقیر را هم از این مرحله نیز باز می دارند اینها نقل خوبان این جماعت را ما جماعت تقلید دیده
از جمله ایشان پس بسیار از انها مسایل غسل جنابت خود را نمیدانستند و همیشه در جنابت
بسر می برند و از هر مسئله از واجبات ایشان که پرسیدیم نمیدانستند سهل است که مضایقه
از لواط و زنا و سایر معاصی ندارند و خودم دیدم بصورت سورهای قرآن یکی و مدح
لواط دیکی و مدح کفر انشا کرده که در معنی هم استهزا بقرآن کرده باشد که من هم سورهای
چند دارم و هم انکار قرآن و شریعت کرده که کفر و اعظم کبایر را ممدوح داشته و بعضی که
تحصیل علوم و اصطلاحات متعارف کرده امر خود را پنهان میدارند و در باطن با زندیقان
۱۵م شیخ خر سلک شیطان صفت هستند و در ظاهر خود را عالم شریعتی وا می نمایند و امامت
جماعت و ریاست عامه و مرجعیت خلایق را بنظر در آورده خود را مقتدای عوام می کنند
و یکی از علامات صدق انچه میکویم و بطلان طریقه این جماعت اینست که پیش کفتیم که
اساس طریقه این جماعت کران مشایخ و بزرکان ایشان معهود است بر ریاضت و ترک دنیا
و قناعت و کسب اخلاق حسنه و ترک صفات ذمیمه است آن معنی کجا و این معنی که الحال
مشاهده می شود بجا که این جماعت الحال جا بجا می کنند و کوششهای بسیار می کنند که
خود را معروف شاه یا مقرب امرا و اعیان و اهل دنیا و مال میکنند بطمع اینکه کام خود را

لیقمه از جیفه دنیا ملتذ یا بهره از شراب آن شیرین کنند و در این بین اکر فرصتی یابند
عقاید فاسده خود را که ثمره آنها اعتقاد بمذهب جبری و اعتنا بشرع دین پروری
در دین است باینها القا کنند و اظهار کنند و از این جا جلب قلوب اهل دنیا
کنند تا اینها را در جیفه خود شریک کنند از جمله آنها مرد موفق سعادتمند است که جهاد
کفر تقلیدی آموخته است و بضلالت خود اکتفا نکرده در اضلال دیکران می کوشد
و در استظهار و هواداری این فرقه ضاله می جوشد و لباسی از سرابیل قطران بر خود
میپوشد و جامی از ضریع و زقوم و حمیم جحیم مینوشد و اکر امروز اکر چه یکچند خود را
عامی خندان دارد فردا در روز حساب با شهیق و زفیر سعیر هم آواز شده بفریاد
واه ندامت می خروشد و چون متعرض شدن همه کلمات او الحال در عهده طاقت بحال
من نیست بلکه در کفتار فی الجمله ایشان خایفیم و الله العظیم اینکه میکویم عین حقیقت است
نه از راه کرین از بحث بسبب عجز از جواب است و نه از راه تصنع و خود سازی است و بنای
من این است که بقدر مقدور سخنهای این جماعت را بزبان بیاوردم و در کتاب بنویسیم
هر چند بجهت رد و ابطال باشد بجهت انکه ذهن عوام و طلبه کم مایه از این شبهات
مایه خالی نیست و بفطرت ذاتی و عقلی که خدای تعالی عطا کرده بیک نوعی خدای خود را
شناخته اند و اطمینانی دارند و همین که من مذهب صوفیه و غیرا انها را نقل کنم آن
عامی بیچاره متزلزل می شود و بحیرت می افتد و کاهست که بقوت اغوای ابلیس لعین
دیکر دل بجواب نمی دهد یا انکه اکر دل بدهد قوت فهمش با دراک آن نمیرسد و من باعث
سرکردانی و حیرت او شدم که آن قول را نقل کردم یا در کتاب نوشتم پس اولا من از این
خایفم که هر کاه بسط دهم و سخنهای انها را بالتمام بنویسیم که جواب آنها را بکویم باید

[illegible]

اغوای

بعض

بیش از انچه این مرد موفق بذهن شاه داده از شبهات دیکر بر ایشان وارد شود
و چون جواب از آنها دقیق می شود جواب هم خاطر نشان نشود و در این باب هر چیزی
که بر این مرد موفق دادم که چرا اظهار این سعی کردی بر خودم اشد از آن وارد آید و اکر
در این حال که او این غلط کرده هیچ وجه متعرض نشوم خایفم پس ناچار میا نه روی نموده بالضرور
ما یقنع اکتفا کنم پس انسب است که اولا قدری از اطوار در رفتار و کردار بزرکان این جماعت
این جماعت ضاله مضله را نقل کنم و مخالفت ایشان را با شریعت الهی و دین جناب رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بلکه جمیع ادیان بیان کنم که بجهت شاه دین پناه و سایر کسانی که فرصت مذاکره
و اطلاع باصطلاحات علما و طریقه استدلال و بحث ندارند تنبیهی حاصل شود و همین
جواب اجمالی بعض شبهه ایشان بشود و بعد از آن فی الجمله بسخنهای این مرد موفق پردازیم
که در ضمن آن فی الجمله متعرض سخنهای این جماعت و دلیلهای ایشان بشویم اما التماس میکنم
که پادشاه دین پناه که طالب حق و حقیقت است بدقت تمام حظ مطالعه فرمایند و تکرار نظر
و تامل بکنند ان شاء الله تعالی همین کافی باشد و اکر ادراک مباحث علمیه و طول استدلال
و جواب عاجز باشند اکتفا بهمین نتوانند کرد و ما در این مرحله اکتفا میکنیم بذکر دو مطلب
مطلب اول انکه می بینم که جماعت صوفیه معتقد جامعی هستند که انکار کفر اینها در مرتبه
انکار کفر ابلیس است و تا کسی رفیق نباشد با آنها در ان عقاید مرید و تابع ایشان نمی شود
و اکر بکویند که شاید مریدها بعقاید فاسده آنها مطلع نشده باشند حق و میدانی که این محض
غلط است و مطالب اینها در کتابهای اینها واضح و مبین است و آن جامعی که کفر آنها
و ملعون بودن آنها بزبان اهل بیت عصمت ثابت است محی الدین و مطلب دویم انکه
بنای صوفیه در عقاید ایشان آیا بادعوی اسلام و صحت اسلام است یا نه و اکر مدعی اسلامند

پس با علمای ظاهر که خلاف اینها می گویند آنها هم مسلمانند بانه و جمع مابین مسلمان بودن
هردو فرقه چگونه می شود با اینکه غالبا مستلزم اجتماع ضدین میشود اما مطلب اول
پس هر چند ان جماعتی که کفر و زندقه آنها ظاهر است و جماعت صوفیه معتقد
ایشا انند هستند بسیار مثل حسین بن منصور حلاج و بایزید بسطامی و غیرهما و ما در اینجا
اکتفا می کنیم بذکر حال محی الدین عربی از مشاخین ایشان که مؤسس اساس وحدت
وجود و وحدت موجود است با وجود اینکه از مشایخ اهل سنت است جماعت صوفیه
همگی معتقد او هستند حتی جماعت صوفیه که صرا از شیعیان می باشند و بعضی از
علمای متصوفه شیعیان او را شیعه میدانند بمجرد بعضی کلماتی که دلالت بر تشیع او
ندارد و بهر حال همگی او را تعظیم و توقیر می کنند و سخنان او را بسمع قبول می پذیرند
و در کتابهای خود نقل میکنند و اعتقاد بخوبی محی الدین با حقانیت شریعت خصوصا
مذهب اثنا عشری جمع نمیشود و این چیزی نیست که من اختراع کرده ام و بستان بعلمای شیعه
بندم می پرسید که از جماعت صوفیه که چنین هست یانه هرگاه انکار کنند من در مواضع
بسیار نشان دهم خصوصا در کلمات ملاصدرا که از اعاظم این فرقه است و هرگاه
اقرار کنند بگویید که چگونه میتوان جمع کرد مابین انچه محی الدین گفته است و مابین انچه
شرع مبین آن را بیان کرده که مجال انکار در آن نیست من در اینجا بعضی از سخنان او را
نقل می کنم اولا در کتاب فصوص الحکم بعد از اتمام خطبه میگوید کلامی که حاصل آن اینست
(که من در خواب نیک بشارت دهنده دیدم در دمشق رسول خدا را و بدست آنحضرت کتابی بود
پس بمن فرمود که این کتاب فصوص الحکم است این را بگیر و بمردم برسان که بان منتفع شوند
پس من گفتم فرمان می برم و اطاعت می کنم خدا و رسول او و اولی الامر ما را پس من بازده

خود

خود رسیدم و نیت خود را خالص کردم و همت بستم که اظهار کنم این کتاب را
بنحوی که رسول خدا از من خواسته بی زیاده و نقصان و از خدا خواستم که مرا در
تالیف این کتاب و سایر احوالم از بندگان خالص خود کند که شیطان تسلطی
بر آنها ندارد و اینکه انچه بدست من نوشته می شود و زبان من بان گویا می شود
و دل من بان اعتقاد کند از الهام الهی باشد و من ترجمه کلام الهی کنم تا اینکه محقق
شود بر صاحب دلهائی که اهل الله باشند اینکه در این تلبیسی نیست و اینکه منزه است
غرض من از اغراض نفسانیه و امیدوارم که چنانکه حقتعالی ندای مرا شنیده است
دعای مرا مستجاب کرده باشد پس من القا نکنم و ننویسم بشما مگر انچه را خدا بمن
رسانیده است میرسانم و در این کتاب نمی نویسم مگر انچه از جانب خدا بمن نازل میشود
و من پیغمبر و رسول نیستم و لکن وارث علوم ایشانم و زراعت می کنم در دنیا از برای آخرت
پس از خدا بشنوید و بخدا بازگشت کنید و دل دهید بانچه من میگویم پس بعد از آن
بقوت فهم و ادراک مجملات قول مرا تفصیل بدهید و توضیح کنید پس منع نکنید از
طالبان این علوم و منع نکنید این رحمت واسعه را از ایشان و قیصری در شرح این
گفته است که نقل حکایت این خواب که محی الدین دیده و اظهار آن از برای عذر
این است که انچه در این کتابست از جمله اسرار امتست و از جمله امانت الهیست
که بامینهای خود سپرده پس اگر کسی بحث کند و بگوید که چگونه شد که این امین خدا
این امانت را محافظت نکرد و فاش کرد پس محی الدین در مقام عذر می گوید که چون
در این رؤیا که در خواب دیدم مامور شدم باظهار پس از این جهت اظهار کردم ای فحاصل آن

پس ملاحظه کنید کلام این شارح احمق را که از مصنف احمق‌تر است که این چگونه عذر نیست و عذر بدتر از گناه است اوّلا اینکه از کجا معلوم شد که امثال این که این میگوید سرّ خدا باشد دوّم از کجا ثابت شد که او امین خداست وسیّم اینکه بر فرض تسلیم این دو مرحله چه معنی دارد رخصت دادن در افشای سرّ از برای دیگران این نقل امانت و این را در میان آورده که بگوید چنانکه امانات که مردم با مینهای خود می سپرند از مال و متاع و درهم و دینار باید آن را پنهان نگاه داشت که کسی بر آن مطلع نشود که مبادا تلف شود تا وقتی که صاحبش آن را مطالبه کند و خود در پنهان بگیرد یا حواله کند بجمع کثیری که بگیرند و همه مطلع شوند بر آن امانت پس در اینجا وجوب پنهان داشتن تا رخصت از صاحبش بعد آمد خواهد بود و اما در ما نحن فیه که نقل سرّ الهی است که واجب است پنهان داشتن آن از غیر اهل معنی آن اینست که مقتضی نفس این امانت اینست که ابد الدهر از غیر اهل پنهان باشد دیگر چه معنی دارد که این سرّ را قبل از خواب دیدن محیی الدین واجب بود پنهان داشتن و در زمان خواب دیدن محیی الدین این حکم منسوخ شد و نسخ بعد از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله معنی ندارد و بر فرضی که باشد نسخ در احکام شرعیه جاری می شود مثل نماز و روزه و حرمت اکل بعضی ماکولات و امثال اینها می شود نه در احکام عقلیه مثلا نمی توان گفت که ظلم قبیح بود و حرام بود تا زمان فلان پادشاه و در زمان او منسوخ شد یا دروغ که مضر باشد حرام بود تا فلان زمان که حرمت و قبح آن منسوخ شد و اگر بگوید که این نسخ

نیست

نیست و در واقع حکم ثابتی نیست بلکه رخصت در افشای سرّ در زمان محیی الدین بسبب اینست که در آن زمان همه مردم اهل سرّ و امانت شدند تا حال امانت بود و بایست محافظت شود و پنهان باشد آن اظهار بغیر اهل بود میگوئیم که این محض ادّعا است بلکه مخالف مشاهده و عیان است که ما الحال می بینیم که بسیاری از علما طاقت محافظت این اسرار ندارند چه جای طلبه کم مایه و عوام که از دقایق فهم و ادراک بی بهره‌اند پس کجا است که در این زمان همه کس اهل سرّ شد و اگر بگوئی که محیی الدین این اسرار را از برای جماعت خاصی که قابلیت داشتند اظهار کرده نزد عموم ناس میگوئیم این همه مکابره است زیرا که اسرار را در کتاب نوشتن که آن کتاب در عالم پراست این چگونه معنی فاش کردن در نزد اهل است همه کس بکتاب مطلع می شود و این سرّ فاش می شود اگر بگوئی که کتاب او دقیق است و فهمیدن آن مشکل است پس عوام و طلبه آن را نمی فهمند که بسبب نا اهل بودن مورث فساد می شود میگوئیم که سلّمنا لکن در میان علما بعضی اهل و بعضی نا اهل هست پس شاید نا اهلی که مردم او را از اعظم علمای ظاهر می دانند و آن جماعت مرا قابل سرّ ندیده اند و قشری و اهل ظاهر می دانند کتاب محیی الدین را می بینم و اکثر مطالب او را می فهمم و او را تکفیر می کنم پس چرا این اسرار را نوشت در کتابی که یقیناً بدست من و امثال من می افتد و سرّ فاش می شود بنزد نا اهل پس این عذر بدتر از گناه و بغیر از بی دینی او چیست هر گاه این را دانستی بر میگردیم بر سر ادّعای محیی الدین و راست میگوید در چنین چیزی که در خواب دیده و محض از برای خدعه و تسخیر کم مایگان و تلبیس امر بر ایشان این خواب را جعل نکرده که همین که این اسناد برسول الله میدهد

کم مایکان بی اختیار از عقب او میروند و تمییز حق و باطل در قوۀ ایشان نیست
وثانیا بر فرض تسلیم که راست میگوید از کجا معلوم شد که انکه دیده رسول خدا
بوده شاید شیطان لعین خود را چنان وانموده که رسول خداست و حدیث
مشهوری که وارد شده که معصوم فرموده که کسی که مرا در خواب دیده مرا دیده
زیرا که شیطان متمثل نمی شود بصورت ما در آن حدیث سخن بسیار است
که اینجا جای ذکر آن نیست یکی از آن سخنها اینست که کسانی که معصوم را بجسم ظاهر
دیده اند و او را می شناسند هرگاه در عالم رؤیا صورت انجناب را ببینند همان
جناب را دیده اند و شیطان بصورت ایشان نمی نماید محی الدین که صورت پیغمبر
را ندیده بود که در عالم خواب جزم کند که صورت انجناب است از کجا جزم کرد
که آن جناب را دیده است و مراد محی الدین اینست که کتاب الحکم که آن حضرت بمن داده
مثال آنچنانیست که من قادرم باستخراج مطالب مقصوده آن جناب که نسبت
نگینهای انکشتری حکمها چون فصوص بمعنی نگینها است که تشبیه کرده انجناب
حکمها را بنگین انکشتری و لب لباب آن حکمها را بنگین انکشتر که انکشتر بدون آن
حسنی و بهائی ندارد و اظهار آن را در عهده فهم و فتح من قرار داده که انچه مقصود
انجناب است از من حاصل خواهد شد پس من همت بستم که اظهار کنم انکتاب را
بنحوی که رسول خدا خواسته بی زیاده و کم یعنی چون فرا دادم که تحویل کردن
ایشان این امر را بمن از را علم ایشان است که من اظهار خواهم کرد مقصود انجناب
را بی زیاده و کم و مخفی نماناد که این ادعا که این مرد خود نشناس می کند دیگر چندان
مناسبتی ندارد با انکه بعد می گوید که از خدا خواستم که مرا از تسلط شیطان

درست

و کلمات حکمیه را

نگاهدارد

نگاه دارد و انچه بنویسم از الهام الهی باشد زیرا که تحویل کردن انجناب این امر را
باو متضمن این امور هست دیگر محتاج بدعا کردن و مستجاب شدن دعا نیست و با وجود
این باز عود کرد بدعوی بزرگ خود و تا حال می گفت امیدوارم که دعای من مستجاب شده
باشد و الحال میگوید که من القا نمیکنم بشما و نمی سازم مگر انچه خدا بمن میرساند و نمی نویسم
در کتاب مگر انچه از خدا بمن نازل می شود و بعد از آن می گوید پس از خدا بشنوید و بخدا باز
کشت کنید و این در معنی علم باستجابت است و امید استجابت غیر علم باستجابت است
واکثر این سخنهای او همان معنی نبوت و رسالت است که بالهام الهی سخن می گوید و ظاهر
اینست که قول او که من نبی نیستم و رسول نیستم لکن وارث علم ادیم از برای اینست که او را
تکفیر نکنند با وجود انکه از کلمات دیگر او در ان کتاب ادعای نبوت عامه میرسد
که نبوت خاصه خود قایل نباشد و خود را خاتم الاولیا می داند و ادعا کرده است
که جمیع انبیا و اولیا اجتماع کردند و آمدند در نزد من از برای تهنیت من با نکه من خاتم
الاولیا هستم و همچنین ادعا کرده که من در مدت نه ماه اکل و شرب نکردم و هر وقت
که خوان طعام در نزد من حاضر میکردند که چیزی بخورم خدا مجسم می شد در پیش رو
من و بمن می گفت که ایا تو چیزی را میخوری و حال انکه مشاهده می کنی مرا پس من سیر
می شدم بدون انکه چیزی بخورم و بهر حال از مجموع کلمات که در این اول کتاب
گفته ظاهر می شود که انچه او گفته از خداست و عین آنچیزیست که پیغمبر خدا از او خواسته
که اظهار کند و هر کس که انکتاب را دیده میداند که این کذب محض و کفر صریح است ما
اکتفا می کنیم بذکر یک سخن او در آن کتاب که هیچکس انکار آن نمیتواند کرد و آن اینست

تمیز

خاتم الاولیاء

کر فرعون ناجی است و توبه او مقبول است و پاک از دنیا رفت بسبب آنکه در وقتی که
عقب بنی اسرائیل رفت و ایشان از رود نیل گذشته بودند و او هم خواست که در آن
معبری که موسی بعصا زده بود و راه باز کرده بود یا بو خدا داخل شود و عبور کند
آب او را فرو گرفت در آن وقت گفت که آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل
یعنی ایمان آوردم بآنکه نیست خدائی بغیر آنکسی که ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل
و خدا توبه او را قبول کرد و حال آنکه قرآن مجید ناطق است بآنکه او هالک است و توبه او مقبول نیست
و معذب در جهنم است پس الحال اینکه می گوید که هر چه می گویم از زبان خدا می گویم و از
خدا بشنوید بعضی را از من بشنوید الحال از مریدان و معتقدان این مرد می پرسیم که آیا
صریح قرآن مجید که کلام خداست که می گوید فرعون ناجی نیست و معذب است این راست است
و کلام خداست یا آنچه محی الدین می گوید که ناجی است و پاک و پاکیزه از دنیا رفت
و ناجی است راست است و آنچه قرآن بآن ناطق است دروغ است انصاف بدهید که
با چنین گفتار و رفتار محی الدین مرد خوبیست و محقق و درست رفتار است یا کافر
و بی دین و ملبس و خادع و غلط رفتار است پس ما ترجمه عبارت او را در اینجا ذکر
می کنیم تا آنکه هر کس خواهد بآن کتاب رجوع کند و صدق و کذب را معلوم کند و این عبارت
اوست در فص حکمة علویة فی کلمة موسویة فقالت لفرعون فی حق موسی انه قرة
عین لی ولک فبه قرت عینها للکمال الذی حصل لها کما قلنا وکان قرة عین لفرعون
بالایمان اعطاه الله عند الغرق فقبضه طاهرا مطهرا لیس فیه شیء من الخبث
لانه قبضه عند ایمانه قبل ان یکتسب شیئا من الآثام والاسلام یجب ما قبله یعنی آسیه

فرعون

زن

زن فرعون گفت در وقتی که آن تابوت که ما در موسی بفرمان الهی موسی را بعد از
تولد او در آن گذاشته بود و برود نیل انداخته بود و داخل قصر فرعون شد و آن تابوت
را از آب گرفتند و در آن را باز کردند و موسی را دیدند و محبت او بدل آسیه فرعون
جا کرد آسیه گفت بفرعون که این طفل قرة العین من است و قرة العین تو یعنی باعث سرور
و خوشحالی ماست محی الدین میگوید که سبب آنکه قرة العین آسیه بود این بود که باعث او
بکمال ایمان فایز شد و قرة العین فرعون بود بسبب آنکه باعث این شد که او را کشتند بدین
داد و در وقت بیم غرق توبه کرد و ایمان آورد و از عقاید و اعمال زشت خود پشیمان شد
و خدا قبض روح او کرد در حالی که پاک و پاکیزه بود و چیزی از پلیدیها و نجاستهای کفر
در او باقی نمانده بود و این سبب اینست که خدا قبض روح فرعون کرد در زمان ایمان او پیش
از آنکه مرتکب چیزی از گناهان بشود چون رسول خدا فرموده است که الاسلام یجب ما قبله
یعنی اسلام قطع می کند و مستاصل می کند اجزا را که از آدمی سر زده باشد قبل از اسلام اینست
ترجمه کلام محی الدین و بر این وارد است اولا اینکه آسیه از کجا علم داشت که از او مرحمی واقع
خواهد شد از طفلی که الحال بوجود آمده و معلوم نیست که چه خواهد شد بلکه مراد این است
که بمقتضای حق حق تعالی که فرموده است والقیت علیک محبة منی ولتصنع علی عینی
یعنی حق تعالی خطاب کرد بموسی در وقتی که تعداد نعمتهای خود را بآنحضرت می فرمود که محبت
تو را در دلها انداختم و صورت تو را لقا کردم که موجب محبت مردم بشود نسبت بتو تا آنکه
بتو احسان کنند و تربیت کنند با مراقبت و محافظت من که همیشه در نظر من باشی محبت ترا در دل
آسیه و فرعون انداخت از موسی که گفت لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا یعنی آسیه گفت
نکشید این طفل را شاید بما نفعی برساند او را فرزند خود بگیریم چون ایشان را فرزند نبود

پلیدیها

سکینم کر

و مؤید اینست که در سورهٔ قصص می فرماید بعد از این کلام وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ یعنی آل
فرعون نمیدانستند که این همان طفلی است که بسبب او ملک از دست ایشان بیرون خواهد
رفت و ثانیا بر فرض تسلیم اینکه چون آسیه از جملهٔ سارات زنان و هنیکان نسوان و اهل
ایقان بوده شاید از علوم سابق ابنیائی باو رسیده باشد که این موسی است و مرشد بنی اسرائیل
و ایمان و کمال او بسبب او کامل خواهد شد و اما اینکه از علوم باو رسیده باشد که فرعون ایمان
خواهد آورد بعد از روی یقین از کجا و محض قول او که آمنت انه لا اله الا الذی آمنت
به بنو اسرائیل معلوم نیست که توبهٔ واقعی باشد شاید از ترس جان و بیم هلاک این استغاثه
و تلبیس باشد بر موسی که شاید او چاره بکند چنانکه بعضی اخبار اشاره بان دارد و ثالثا
بر فرض تسلیم که توبه و انابه و بازگشت بجناب اقدس الهی باشد ولکن از کجا معلوم شد
که چنین توبه قابل قبول باشد که منفعتی بفرعون داشته باشد زیرا که قبول توبه را شرایط بسیار است
که یکی از آنها ادای حقوق ناس است چنانکه امیر المؤمنین ع فرموده و کدام حق است اعظم
از اینکه آن ملعون جمعی کثیر را اکراه کرد بسبب بیعتی که اختراع کرد و خود را خدا نامید
و مردم را بضلالت انداخت و ملاحظه کن آن حدیث صحیحی که قبل از این از حضرت صادق ع
نقل کردیم تا بیابی که بعضی فرضی که توبه بدون ادای حق الناس قبول شود ولکن میگوییم شرط
دیگر هم هست که در وقت معاینهٔ موت و یاس از زندگی نباشد چنانکه ایات قرآنی و اخبار
معصومین صریح است در این از جمله قول حق تعالی است در سورهٔ مؤمن فلما رأوا بأسنا
قالوا آمنا بالله وحده وکفرنا بما کنا به مشرکین فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا سنت الله
التی قد خلت فی عباده وخسر هنالک الکافرون المبطلون یعنی پس چون مشاهده کردند
کفار شدت عذاب ما را گفتند که ایمان آوردیم بخدای یگانه تنها و کافر شدیم بانچه شریک خدا میگردانیدیم

برای او گمان نبردیم با خدا انها را شریک خدای کردیم یعنی بتها پس چنان نیست که نفع
ببخشد ایمان ایشان بایشان در وقتی که معاینه دیدند شدت عذاب ما را زیرا که در وقت
ایمان و توبه قبول نمی شود و همین سنت و طریقه ایست که حق تعالی قرار داده است در میان
بندگان خود و زیان کار شدند در وقت دیدن شدت عذاب کافران و خاسران که حکم
قطع نظر از اینها هم بدیهی دین و اجماع مسلمین و غیر مسلمین و ایات کثیره و اخبار متواتره
صریحند در اینکه آن ملعون معذب است در آتش و توبه اش مقبول نشد خصوصا بلا حظه
همان ایه بعد از این ایه که حق تعالی می فرماید آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ
یعنی یا حالا ایمان می آوری و حال آنکه از خود مایوس شده و تمام عمر مشغول معصیت بودی
و از جمله مفسدین بودی و گمراه بودی و گمراه می کردی مردم را این ایه صریحست در عدم قبول توبه او
و بیان علت آنهم در آن شده که یکی معاینهٔ مرگست و مأیوس شدن و اختیار از دست رفتن
چنانکه کلمهٔ الآن دلالت دارد بران چون مشتملست بر استفهام انکاری یعنی در چنین وقتی توبه
مقبول نمی شود چنانکه احادیث بسیار هم دلالت دارد بر اینکه توبه مقبول نمی شود مادام که
معاینه مرگ نشده است و بعد از ان دیگر قبول نمی شود و حال و فرصت و تا هنگامیکه آنها را
بنویسیم در دوم اینکه شیوهٔ تو اضلال و افساد بود و توبه از حقوق ناس قبول نمی شود تا صاحب
آنها را راضی نکنی چنانکه آن نیز در اخبار بسیار وارد شده خصوصا در اضلال و گمراه
کردن چنانکه گذشت و هم چنین آیه قبل از این که دلالت دارد بر استجابت دعای موسی و هرون
که گفتند ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم و حق تعالی
فرمود قد اجیبت دعوتکما فاستقیما ولا تتبعان سبیل الذین لا یعلمون و هم چنین ایه که در سورهٔ هست در باب
قوم یونس و هم چنین ایه که در سورهٔ هود است وما امر فرعون برشید یقدم قومه یوم القیمة

فَاَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ وَاُتْبِعُوا فِي هٰذِهِ لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيٰمَةِ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ و آیات در این معنی
بسیار است خلاصه اینکه بعد از ضرورت دین و اجماع مسلمین آیات قرآنی بسیار و احادیث
متواتره دلالت دارند بهالک بودن و ملعون بودن فرعون خصوصا کلام امیر المؤمنین در نهج
البلاغه و خطبهٔ قاصعه که صریحا لعن بآن کرده که الحال نه حال ذکر آنها دارم و نه فرصت و
بسیاری از آن آیات و اخبار را در رسالهٔ فرعونیه که حسب الخواهش رحمت مآب آخوند ملا علی اصغر
ملا باشی نوشته بودم نقل کرده ام و الحال آن رساله در دار السلطنه موجود است با نجات جمع نموده باشند
که علاوه بر این فواید بسیار در آنجا مندرج است خلاصه اینکه محیی الدین در اینجا تمسک نموده بهمین
که فرعون گفت آمَنْتُ و چون این توبه است و خدا وعدهٔ قبول توبه کرده و خلف نمی کند پس لعن
فرعون نا چیست جواب او این است که بر فرض اینکه این توبه باشد دلیل عام که لا تعاد بر قبول توبه
اما این همه دلیل خاص که نفی آن می کند کنار گذاشتن و بدلیل عام عمل کردن و قوع آنهم در اینجا ممنوع است
عمل کردن کار کور و کری است که نه چشم او بیند و نه گوش او بشنود و نه دل او ادراک چیزی
بکند وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ و کان حقیر این است که کسانی که متصدی قبول
توبه فرعون شده اند جهالت و کشته از اهل اسلام بلکه از یهودان و عزم اینکه بگویند فرعون
بر کنار نبود و لیکن چون توبه و قبول توبه از کافر مسلمان منافات با دین و شرع ندارد
این راه را پیش گرفته اند چند در مادهٔ فرعون بخصوص کلمهٔ ایمان و توبه بر زبان جاری شده
تا از ملامت اهل دین و اسلام فارغ شوند و تشفی خاطر خود را در اظهار معتقد خود نموده
کرده باشند و اگر نه ظاهر این است که قایلان این کلام فرعون را از اهل بهشت ندانند بلکه بعضی
او را افلاطون الهی می دانند چون حقیقت و شیخ خود را شناخته بود که خدا است خطاب کرد
با بنیه که گفت لا اله الا انا و لیس فی جبتی سوی الله و سبحانی ما اعظم شانی و حین ان خود گفت

انا الحق و لکن این و اینها را ... بر وجهی دیگر موجب انکار شریعت می شود و اما مطلب دیگر
یعنی بیان جمع کردن قول باسلام اهل ظاهر و اسلام صوفیه چگونه می شود پس ما در این حادثه
می گوییم از تصلب و تعصب علمای ظاهر و تصریح بکفر این جماعت ضلالت که ظاهر با ایشان
هستند الحال همین است که آیا ایشان را اعتقاد بقرآن و دین پیغمبر آخر الزمان هست یا نیست و ایشان
خود را مسلمان می دانند یا از باب جهود و هنود و سایر مشرکان هر گاه بگویند که ما مسلمان
نیستیم و دین اسلام باطل است ما با آنها سخن نمی گوییم پادشاه اسلام خود میداند و اگر آنها می گویند
مسلمانیم می گوییم با اهل شریعت از فقهای علمای ظاهر هم مسلمانند یا اسلام مخصوص شماست
و آنها کافرند اگر گویند که آنها کافرند پس از پادشاه اسلام هم باید با آنها معامله کفار بکند و در
این صورت پس احکام فقهی که علمای ظاهر نوشته اند در حلال و حرام و طریق دین نبوی چه
محل اعتماد خواهد بود و حال اینکه در میان آن فرقه کسی که دانشمند باحکام شریعت باشد
کمست و آنها که در بطون دارند باین مسائل همگی تابع علمای ظاهر اند و اعتماد آنها باقوال ایشان
است و نقل اخبار از ائمهٔ طاهرین بعهدهٔ علمای ظاهر است و هر گاه می گویند که ما هم
مسلمانیم پس می گوییم که پس این نزاع و غوغا در این میان برای چه چیز است اگر گویند که نزاع
در این است که ما می گوییم که علوم خلق بر دو قسم است علم ظاهر است و علم باطن و علمای
ظاهر چیزی از علوم باطنه ندارند مثلا علمای ظاهر می گویند وجود دیدگان حیوان است از وجود
خدا و مراد از خلق کردن خدا بنده را همین است که اراده خدا که متعلق شد بوجود بنده می گویند کن
یعنی موجود شو پس آن موجود می شود و ما می گوییم که وجودی غیر نباشد بغیر وجود خدا
موجودات همه پرتو ایند از نور وجود او و از باب شعله که از نور آفتاب می افتد بیرون و از آنجا
بتوی ایوان و روشنی می دهد و از آنجا بتوی خانه و از آنجا ... و ما هیات موجودات که معدوم
بخشند بهمان پرتو موجود می شوند یا اینکه هر موجود آفا الحقیقه خود او بیند و او هم که کلی

و سعد بود
رسالهٔ فرعونیه
صلاح
(۷۱)

خود را می نمایند مانند دریا که یک چیز است و صدها موجهای متعدد از او بر می خیزد و هم
چنین علمای ظاهر می گویند که حق تعالی بندگان را بعد از موت زنده کند و همین بدن
عنصری یا معذب می کند با آتش که می سوزاند بدن را مثل همین آتش دنیا که بدن را می سوزاند
و فی الحقیقه همین بدن عنصری مراد است و همین آتش جسمانی یا منعم می شود در بهشت
و انچنانچه ایست که در آن انواع اشجار و ثمار و انهار و حور و قصور می باشد و اکل و شرب و سایر
لذات در آن واقع می شود و ما میگوئیم که تلذذ زنده شدن و منعم شدن اینها نیست بلکه عالم
و خیال است و چنانکه کسی خوابید در خواب بعضی خیالات با و رخ می دهد که از ان متلذذ می
شود یا متألم هم چنین کسی که مرد او را خیال و مثالی رخ می دهد مانند خیال و مثال عالم خواب
پس ما میگوئیم که این همه پیغمبران از زمان آدم تا خاتم و اوصیای ایشان که خبر داده اند از آنکه
حق تعالی مباین خلق است و وجود خدا غیر وجود بنده است در آیات بسیار فرموده که ما
ایشان را خلق کردیم و پیش از این هیچ نبود این چگونه جمع می شود با وجود آنکه مخلوقی از آن
فیض خدا باشد یعنی سر زیر او باشد یا خود وجود او باشد که متشکل می شود باشکال مختلفه
کدام چیز است از وجود حقیقی الهی اصیل تر که مخلوقات پرتو اویند یا صورتهای مختلفه
که از تجلیات ظهور او حاصل می شوند پس این همه آیات و اخبار و امثال آن است و همچنین کتابهای
آسمانی همه ناطق است بمعاد جسمانی و عود بدن و تالم با آتش جسمانی و تنعم بلذات جسمانی
چنانکه قرآن مجید ناطق است بان از اول تا باخر و اگر نباشد مگر همین یک آیه که
فرموده است وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا
أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ چون ابی بن خلف استخوان پوسیده را که در دیوار می بود
آورد و گرفت اورد در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و او را بهم مالید و متفرق ساخت و گفت
آیا در وقتی که ما مردیم و استخوان پوسیده شدیم باز ما زنده می شویم یعنی این چیز عجیب غریب است

این

این امر پیغمبر نازل شد که خلاصه ترجمه آن اینست که انسان برای ما مثلی زده است و حکایت استخوانهای
پوسیده و فراموش کرده است خلقت خود را که او هیچ نبود و ما او را از خاک و بعد از آن از نطفه
و بعد از آن از علقه و مضغه خلق کردیم و میگوید من یحیی العظام و هی رمیم بگو بعون که زنده می کند
استخوانها را و حال آنکه پوسیده اند بگو ای محمد زنده می کند آنها را آنکسی که ایجاد کرد آنها را در اول مرتبه
و او بهر طور ایجاد کردن بسیار دانا است یعنی هم میتواند بی ماده ایجاد کند که هیچ نبود و ایجاد کرد
مثل آسمان و زمین را و سایر عناصر و هم می تواند از ماده خلق کند هم چنانکه از استخوان پوسیده و خاک منتشر
متفرق او را ثانیا ایجاد کند آنها چگونه جمع می شود با آنکه مراد از زنده شدن استخوانهای پوسیده
همان محض خیال و مثال باشند یا اینست که ایشان و علمای ظاهر هر دو راست می گویند یا هر دو دروغ
یا یکی راست است و دیگری دروغ اینکه هر دو راست بگویند در حقیقت محال است و ممتنع و فرض نیز
هم هست که هر دو دروغ نیست پس کدام راست است و کدام دروغ جوابی که ایشان از این سخنها می
گویند اینست که بلی پیغمبران در ظاهر چنین گفته اند و کتابهای آسمانی هم چنین نازل شده است
نهایت چون پیغمبران بر عامه خلق مبعوث بودند و عوام الناس فهم این معانی دقیق را نمی فهمیدند نمی کنند
و اگر هزار سال آنها را بشارت بلذت و الم روحانی دهی و بگوئی که خدا شما را دوست می دارد و از شما
خشنود می شود باین اعمال و خشنودی خدا از همه چیزها بالاتر است یا خدا ناخوش دارد شما را از این اعمال
و بسبب اعمال زشت از شما اعراض می کند و مطلق اینها را بطمع بهشت جسمانی و اکل و شرب و حور
و قصور و غیر از این یا از آتش و سوختن و شکنجه جسمانی دست از متابعت شهوات نفسانی بر نمی دارند
و پیرامون اطاعت و بندگی نمی گردند هر چند در واقع این لذت و الم حق و آن لذت و الم جسمانی باطل است
پس این از باب فریفتن خر است بدانکه منش و جو جو گرما بدین و اگر نه فی الحقیقه نه گرمی و اگر نه اتشی هست
که در آن بدن بسوزد و نه باغستان و اشجار و حور و قصوری که در آن اکل و شرب ظاهری بعمل
آید و آنچه ما میگوئیم از اسرار انبیا و اسرار است و این را ما فهمیده ایم و هر کس لایق آن نبوده اند

وهم چنین سایر انچه در ظاهر شرع وارد شده از خلقت ملایکه و جن و ملک و جبرئیل و امر
وحی و طریق مرا بجا و خلق همه را تاویل می کنند بچیزهای که اثری از آن در شرع نیست و می
گویند که اینها همه اسرار انبیا و ائمه است و انچه در ظاهر و اموده کرده اند از جهت عوام و
مناسب فهم عوام است چنانکه فرموده اند کلم الناس علی قدر عقولهم و از اینجاست که شاعر
ایشان گفته است بیت این سخن متعلق خم که کودکی در جهان کرده در جنت اسید تلیه حلوی
مادر جواب این میگوییم اما اولا بر فرض تسلیم اینکه شما راست می گویید و حقیقت آنست که
شما میگویید و اینکه برخلاف مفتح نیست که در ظاهر لفظی بگوید که از او چیزی سفهمند مکلفین
و مراد از او چیزی دیگر باشد پس غرض جناب اقدس الهی از اینکه باین نحو ظاهر بمردمان
فهمانده است چه چیز است و مقصود او از وادار کردن خلق بچه چیز است آیا مقصود ایشست که خود
منتفع شود در بزرگی و مملکت و فرمان روائیش زیاده شود یا غرض او رسانیدن فیض است بخلق
و اصلاح امر عالم و دفع فساد جمیع آحاد تحصیل نفع خود نیست زیرا که لازم می اید استکمال بغیر
و اینکه واجب الوجود غنی مطلق و کامل من جمیع الوجوه نباشد بلکه در کمال خود محتاج بغیر باشد
پس منحصر شد در اینکه از برای نفع بخلق و اصلاح حال و دفع فساد ایشان باشد و هرگاه حکیم علی
الاطلاق مصلحت ما ندان و فساد دیده باشد که موافق فهم عوام بگوید چنانکه شاید که تعبیر آن
بدهیم مثلا میگوییم که اکثر مردم که ترک حرام میکنند از خوف سوختن باتش است یا بطمع اکل
و شرب و حور و قصور و بهشت است هرگاه خدای تعالی داند که انتظام حال و صلاح کار و
اینست که مردم بدانند که جهنمی هست سوزنده و بهشتی هست پر از لذت تا اینکه بندگان بر یکدیگر
طغیان نکنند و هر یک بحق خود قانع شوند و عالم از فساد و خلاص باشد و همگی رو بطاعت میکنند
تا برحمت الهی فایض شوند الحال که می خواهند که انشا کنند که اینها آنملات و آن جهنم و بهشت
اصلی ندارد بلکه مراد معنی دیگر است که عوام الناس از آن اندیشه نکنند و بآن طمع نکنند

اذا از محال که گرد اگر نه در بهشت بر ... و دیگر تعلیه و حلوا ...

بجز ...

ایا این منافی غرض جناب حکیم علی الاطلاق هست یا نه و آیا حکمت و فهم اینها بیش از جناب اقدس الهی
و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر است که اهتمام اینها همه در ترویج این ظواهر بوده و با وجود اینکه اهتمام همه پیغمبران
و اوصیای ایشان در افشای آن بود و همیشه واعظان در مساجد و منابر عوام را تخویف کرده اند و می کنند
بازحال مردم اینست پس وای هرگاه بشنوند که اینها از باب خیالی و خواب است و مخلوقات و ممکنات همه
مظاهر تجلیات و جود مالک هیچ امری نیستند و لازم آن می آید که افعال بندگان همه فعل خدا باشد دیگر
چه طاعتی و چه حرامی و چه امری و چه نهیی و تمام دین و قرآن از باب افسانه و قصه خوانی خواهد بود و ثانیا
که علمای امامیه گفته اند که خلق جهنم لطف الهی است چون باعث اینست که بندگان را طاعت نزدیک کند
و از معصیت دوری کند بلکه ظاهر آیات و اخبار اینست که جهنم و بهشت الحال موجود ند اینکه بعد از این
مخلوق می شوند که این هم لطف دیگر است که باعث زیادتی خوف و امید میگردد و اعتقاد باهم بهشت
و هر چه لذات بیشتر شمرده شود و بالا تر گفته شود طبایع عوام بآن راغب تر و سعی شان در طاعات بیشتر
می شود چنانکه هر چند وصف عذاب و شدت آن شدیدتر مذکور شود خوف عوام بیشتر و دوریشان از
حرام بیشتر می شود هرگاه حقیقت امر را بیابی نظر کن بپادشاه دنیا که مالک امور بندگان است و از این
عبرت بگیر زیرا که پادشاه جهان کرده ایست از کوی خداوند زمین و آسمان نظر کن بقصر خانه
پادشاه و زندان و سیاه چال و فراشها و کنده و زنجیر و غل و کارد و شمشیر و کندو آتش چشم کندن و امثال آنها
مهیاست پس آن قراشخانه عیناً بمنزله جهنم است و فراشها بمنزله ملائکه غلاظ و شداد و زبانیه جهنم و غل و زنجیر
بمنزله سلاسل و اغلال که خداوند در جهنم قرار داده و کارد و شمشیر و کند بپای شکنجه و عذاب بریدن و
و چشم کندن و خفه کردن و غیر آنها از عذاب بمنزله مار و عقرب و کژدمها که در جهنم مخلوقند برای
عذاب و سایر اسبابی که آلت شکنجه اند در جهنم و نظر کن بمهمانخانه پادشاه و صندوق خانه و خلوت خانه
پادشاه که بمنزله بهشت است و مشتملست بر اطعمه لذیذه و ماکولات نفیسه و خلعتهای فاخره و بخششهای
فاخره و نوازشهای بسیار و ملاحظه کن دفتر خانه شاه را که عیناً بمقام حساب رسیدن کارها و اعمال
بندگان و حکم مابین اینها او وعده و وعید بنوازش یا غضب براینها پس ملاحظه کن حال اکراد و اولاد

معتدین وقطاع الطریق که با وجودی که چندان فراش خانه دارند بلکه بسیاری بدام افتاده و شکنجه
گرفتار شده و بعضی را دوشق کرده اند بسیاری کور شده واز دست و پا شده اند و باز با جمعی متعدد
در کمین فرصتند پس اگر آن فراش خانه وآن عذابهای گوناگون نبود وهمین پادشاه همین که از کسی
طغیان می دید از او بگذرد می شد و رشوه می کرد یا از کسی که صلاح واطاعت نیکو می دید و احسن می کرد
و دیگر این عذابهای بلیغ وآن خلعتهای پوشیدنی وآن بخششهای مال داری نبود آیا دنیا با این آرام
می ماند پس اینقدر آرام که از دست معتدین وقطاع الطریق در عالم هست از طفیل فراش خانه
وانقدر اطاعت وجان بازی که خلق دارند بواسطه این بخشش وصندوق خانه فراش آن
امید که هست پس بر فرض که سخنهائی که این جماعت می گویند هم حق باشد و مطابق واقع باشد چنانکه
خود می گویند که این اسرار انبیا و ائمه است واین احکام ظاهر از برای صلاح حال کافه مردم است و آن
از برای اهل معرفت و دانش و ریاضات پس باید آن اسرار مخصوص خود و امثال خود دانسته عوام
عوام از این گونه سخن نگویند و ایشان را آنچه خلاف ایشان صلاح حال آنها دانسته با خیال خام
از آنکه بد و عالم بیفتند و آن اسرار را بهر تری و خشکی افشا کنند و خواهند بعکس مصلحت و حکمت
الهی کار کنند که امری را که باید فاش کرد پنهان کنند و امری را که باید پنهان داشت آن را فاش کنند چنانکه
معویه و سایر بنی امیه لعنهم الله طریقه اینکه علی مرتضی را پنهان کردند و وضع رشقاوت شعار خود را فاش کردند
و بر سر منابر امیر المؤمنین لعن کردند و هر کس اسم علی می برد می کشتند تا اینکه کار بجائی رسید که دین
تشیع از باب ستر شد که هر گاه شیعیان می خواستند با هم سخنی بگویند بخلوتخانه می رفتند و در را
بستند و باز سخن را بگوش یکدیگر می گفتند آخر مکر ولایت امیر المؤمنین آن نبود که پیغمبر در روز غدیر خم در
وقت گرم و وقت جمع و در میان آن گروه بیشمار به آواز بلند مینمود و می گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه تا
اینکه کار بجائی رسید که اسم شیعه را با بابت کرده پس الحال که این حرفها اهل بدعت از طرفین
وجود کان دنیا مثل آن شدند آن اصل ظاهر علی که مدیریات عهد اسرار جعفر و امثال آن است
کتابهای آسمانی بان قرار داد کرده الحال خواسته شده آن را مخفی کنند و پنهان کنند و آنچه را که باید پنهان داشت

حلاً فالله ولا و لباشه فاش کنند باید بر این دین گریست و بر این مجاهها اندر وی حیرت نکو گریست و ناله
میگوئیم که سلمنا که اسرار انبیا و ائمه آن باشد که شما می گوئید لکن امر کرده اند بکتمان آن اسرار
و نهی کرده اند از افشای آنها و در کمال تأکید پس این فریاد کردنهای این جماعت و این سخنها را در میان مردم
گفتن بلکه در کتابها نوشتن و بهر خود کاووس درس گفتن همه مخالفت ائمه است بلکه دشمنی با ایشان است چنانکه
بیان دلالت دارد بر حرمت افشای اسرار و من هر چند قبول ندارم که آن اسرار این باشد که این جماعت میگویند
لکن اگر همین باشد که اینها می گویند پس جواب امامهای خود را چگونه می دهند که اینها را فاش کنند پنهان کنید
می کنند و آن احادیث بسیار است از جمله آنها حدیثی است که محمد بن یعقوب کلینی که از ارکان دین و معتمد علمای
شیعه است از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت فرمود که کسی که فاش کند بر ما حدیث ما را
که انکار کنند حق ما را و آن حضرت بمعلی بن خنیس فرمود آنکسی که فاش کند حدیث ما را مثل کسی است که انکار
حدیث ما را و باز در حدیث صحیح روایت کرده است که آنحضرت فرمود که کسی که فاش کند بر ما حدیث خدا ایمان
را از او بر میدارد و باز از آنحضرت روایت کرده است که آنحضرت فرمود آنکه ما را حدیث ما را فاش کند ما را بقتل خطا نکشته است
بلکه بقتل عمد کشته است و از این جمله احادیث بسیار است اگر کسی بگوید که مراد از این احادیث افشای مذهب
شیعه است و بدی ابوبکر و عمر و دین دشمنان که باعث قتل ائمه می شود که پیشوای ایشانند گوئیم که این اسرار
هم در نزد علمای ظاهر کفر است و افشای آنها باعث فساد و قتل خودشان می شود اگر هیچ روزی بسبب
از اهل دنیا که با اینها بگویند محفوظ با شدند هیچ روز دیگر که صیتی بنا مند کشتن خواهند شد پس چرا تحمل
دخیل خون خود کنند و حال آنکه تقیه از هر جهت لازم است و دین ائمه ما است بر فرض که همگی شوند در باب
این معنی بحدیث پیغمبر که فرمود لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله و در بعضی روایات لکفره بقول اگر
ابوذر خود دانست در دل سلمان چه چیز است هر آینه می کشت او را یا حکم بکفر او می کرد و میگوئیم که شکی
نیست که در این صورت بر سلمان لازم بود پنهان داشتن آنچه در دل داشت و اگر اظهار میکرد از مرتبه سلمانی
در میرفت و حق او ظاهر می شد یا باعث تهمت او بکفر می شد و لکن ابوذر را که او را می کشت یا تکفیر می کرد
از مرتبه ابوذری در نمیرفت بلکه مرتبه او بسبب اطاعت واتیان بتکلیف خود بالا میرفت

از فضایل علوم و زهد ابوذر ثابت است از آفتاب روشن تر است حتی اینکه احادیث بسیار وارد شده است
که رسول خدا صلعم فرموده ابوذر را از اهل بیت ما شمرد و فرمودند که آسمان سبز سایه نینداخت و زمین
گرد آلود بر نداشت کسی را که راست گوتر از ابوذر باشد پس اگر ابوذر می گفت سلمان کافر است راست گو بود و بلو
مؤاخذه نبود و اگر او را می کشت اطاعت خدا کرده بود پس چگونه شد که این جماعت اسرار اهل بیت را می گویند
حتی المکسانی که قابلیت نوکری ابوذر را ندارند و اینها قابل اسرار هستند و ابوذر قابل نبود اگر انصاف باشد
معلوم می شود که این جماعت چه قدر دلیل اند و آنها که تصدیق اینها می کنند چه قدر بیخبر بوده و از اهند و حال
آنکه اگر سلمان بغرض تقدیری که افشا و سر می کرد صحبت طلب دنیا و جاه و عزت نبود و این جماعت که بد
بها می روند و با اهل دنیا مصاحبت می کنند و این سخنها را برای آنها می گویند هیچ مطلبی بغیر دنیا
بهشتی و طمع قرب سلطان ندارند کسی چنین با او مسوم که هنگی جامه و لباس اینها مخفی نه که آن را هم از
برای فریب دادن عوام و تحصیل کردن جاه و منزلت می کنند و اگر نه مرد دین دار چرا دین را ابتدای اسرار
امه خود باشد و چیزی را که ایشان نهی کردند و تاکید کردند که از غیر اهل آن پنهان دارند هیچ جا
این اسرار را بر اهل دنیا و برادر باب دولت و نعمت که اغلب آنها فریفته دنیا می باشند و قابلیت سر ندارند
افشا می کنند ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا که ابوذر قابل سر نباشد و فلان خان و بهمان سلطان
اهل آن باشد همین رفتار ایشان شاهد بطلان اعتقادات ایشان است پس بر فرضی که این اشخاص کافر نباشند
لا اقل فاسق که هستند بلکه افسق فساق بلکه از جمله مفسدین فی الارض که دین مردم را ضایع و دنیای ایشان را خراب
می کنند و باعث شورش و القای عداوت و بغضا مابین مسلمین می شوند و در صورتی چنین کسی چگونه بخبر
فاسق اعتماد کند و سخن او دل بدهد پیش از این مردم عوام لا اقل بلیت خدای که چون آسمان بلند بلند ایمان
داشتند الحال آنهم از دست ایشان می رود و فی الجمله اندیشه از عذاب جهنم و امیدی به بهشت داشتند
و فی الجمله از معاصی خود داری می کردند و سیلی بر بند کی میکردند الحال با بیا یتهام با الره از میان رود
پس هرگاه این دو مطلب را واضح بر میکردیم بر بیان آنچه وعده کردیم که متعرض بعضی از سخنهای ایشان بود
موفق شده باشیم پس میگوئیم که اکتفا می کنیم در این مقام بذکر دو عبارت که اهم مطالب است که باید

متعرض

متعرض آن شد اول اینکه گفته است کلامی که حاصل آن اینست که از مخلوقات غریبه و عجیبه علم ...
که اینها را صانع علیم و حکیم میباشد که وجود این مخلوقات بسبب وجود او باشد و او بذات خود موجود باشد
و غنی باشد در ذات و صفات از غیر خود و هر چه غیر اوست در ذات و صفات محتاج باو باشد و بعد از آن
گفته است که و بالجمله وجود او عین ذات او خواهد بود پس ذات او عین حقیقت وجود خواهد بود
و بدیهی است که حقیقت وجود نه ترکیب بردارد و نه شریک بردارد پس ذات واجب تعالی بوجود بسیط
واحد بی شریک در ذات و صفات و افعال خود مطلق است و سایر موجودات در ذات تمام بوده و در
صفات و افعال محتاج با او اند و او هیچ چیز از وجود محتاج نیست و محیط بر همه است اینست کلام او
و ما میگوئیم که اول لازم است که بیان کنیم معنی لفظ وجود را و حقیقت آن را تا توانیم حکمی بر آن بار
کنیم و مفهومی را بر آن حمل کنیم پس میگوئیم که لفظ وجود بمعنی هستی مقابل نیستی از معقولات ثانیه است
چنانکه متکلمین و محققین حکما تصریح بآن کرده اند و مراد از معقولات ثانیه هر چیزی است که تعقل آن
شود و عقل آن را ادراک کند و صورتی از آن در ذهن در آید و لکن چیزی از اعیان خارجیه در برابر آن
نباشد که بآن توان اشاره کرد و گفت که این است بخلاف معقولات اولیه مثلا انسان که مفهوم آن
مرکب از جسمیت یعنی قابل طول و عرض و عمق و از نامی بودن یعنی بزرگ شدن و پهن شدن و از حساسیت
یعنی ادراک اشیا کردن بحواس مثل دیدن و شنیدن و چشیدن و امثال آن و از متحرک بالاراده یعنی هر وقت
که خواهد حرکت می کند باراده خود و از نطق یعنی قدرت بر بیان کردن و فهمانیدن آنچه در ذهن
و خاطر اوست دارد هرگاه این مفهوم کلی بجعل جاعل و ایجاد علت در خارج بمرتبه ثبوت و حصول رسید
مثل اینکه زید یا عمرو مخلوق شود و در ظرف خارج ثابت شود می توانیم اشاره کنیم هیکل او که محسوس است
و طول و عرض و عمق دارد و بگوئیم که این جسمیت است و اشاره به بلند شدن که بقدر دو ذرع بلند
از آنکه یک ذرع بود و پهن شدن او که یک ذرع پهن شد بعد از آنکه نیم ذرع بود و کند کاو که عمق اوست وجب
شد بعد از آنکه چهار انگشت بود و بگوئیم که این نامی بودن اوست و اشاره کنیم بدیدن و شنیدن و امثال آن
و بگوئیم که این حساسیت اوست و اشاره کنیم بحرکت او از مکانی بمکانی باراده و خواهش او و بگوئیم که این حرکت
باراده اوست و اشاره کنیم بر بیان او ما فی الضمیر خود را بتکلم و حرف زدن یا باشاره فهمانیدن و بگوئیم که

این نا ملحق بودن اوست پس هر یک از این معقولات را که عقل ادراک می کند در برابر آن چیزی در
خارج هست که بگوییم که این آنست بخلاف وجود زید و موجود بودن او که معنی آن تعقل می شود
بتبعیت تعقل و تحقق هر یک از آن اجزا و مجموع مرکب از آن اجزاء و لکن در خارج چیزی که
بگوییم که آن وجود آن چیز است نیست پس تعقل و تحقق آن بواسطه تعقل و تحقق معقولات اولیه است
و فرقی نیست در این معنی میان وجود عام و خاص چنانکه مخفی نیست یعنی حصه ای در مثل وجود
زید مثلا که وجود خاص است از چیزی در خارج نیست که مصداق آن باشد و از آنچه گفتیم
ظاهر شد که این وجود در خارج نه عین ماهیت است نه زاید بر ماهیت که توان بآن اشاره بنحوی
کرد بجهت آنکه در خارج وجودی ندارد ولکن در ذهن زاید بر ماهیت است زیرا که ماهیت
قبل از مجعول شدن وجود خارجی ندارد و وجود ذهنی دارد و هم چنین وجود آن در ذهن
وجود ذهنی دارد و ماهیت و وجود دو مفهوم متغایرند و فرقی در این مطالب ما بین واجب و ممکن
نیست و اقوال دیگر در مسئله هست که همه ضعیفند که از جمله آنها فرق ما بین واجب و ممکن است
و دانستی که فرقی نیست و بعضی قائل شده اند که وجود عین حقیقت واجب باشد در خارج و اگر بگویی
که مراد ما از اینکه میگوییم که عین حقیقت واجب است در خارج اینست که وجود را هویت و
تحقق و تعین علاحده در خارج نیست در ذات واجب گوییم که ممکن هم چنین است پس فرق کردن
راهی ندارد هر گاه این مطلب دانسته شد پس معلوم شد که معنی وجود و موجود چیزی نیست غیر
آنکه صفتی از برای او حاصل می شود که منشأ ترتب آثار است یعنی ماهیت انسان مثلا قبل از تعلق جعل
جاعل که آن ماهیت در قالب نیند در نمی آورد و بر او آثار مترتب نمی شود مثل ایستادن در مکان و بر
خاستن و خوردن و آشامیدن و تکلم و کتابت و امثال آن و این منشأ ترتب آثار در هر موجودی
حاصل است خواه واجب باشد و خواه ممکن و این امر اعتباری و انتزاعی است نه عین موجودات است
و نه جزء آن و اینکه میگوییم که وجود واجب الوجود عین ذات اوست معنی ظاهری آن مراد نیست
بلکه مراد از آن اینست که این صفت و منشأیت آثار منتزع از ذات اوست و چنان نیست که بسبب
غیر حاصل شده باشد بخلاف موجودات ممکنه که وجود آنها از خارج است و حاصل می شود بسبب جعل

و تعبیر صورت ذهنیه که مطلقا اثری بر آن مترتب نمی شود و چیزی نیست عبارت از تعلق جعل جاعل که آن ماهیت را در قالب وجود در آورد و بر او آثار مترتب شود

جاعل

جاعل یعنی چون علت ایجاد که حق تعالی است ماهیت را جعل کرد و افاضه تشخصات باو کرد که از آن
افراد وجود و تبعیت جعل ماهیت و خلقت آن این صفت حاصل شد از برای آن ماهیت مخلوقه که
عبارتست از تشخص و تعینات موجود که در خارج بخلاف واجب الوجود که همیشه بوده است و علتی از
برای ایجاد او نیست که بواسطه آن این صفت عرضی اعتباری از برای او حاصل شود بلکه ذات او خود بخود
حق و محقق است و بیان تحقق و ثبوت او در خارج این معنی عرضی منتزع از ذات اوست و چنین
نه آنکه ذات او خالی از این صفت بوده و بعد عارض او شده پس اگر مراد این مردم از اینست که وجود
واجب باین معنی که بیان کردیم عین ذات اوست پس بطلان آن از آن واضح تر است که محتاج به بیان باشد
زیرا که هر احمقی می فهمد که ذات واجب الوجود که علت ایجاد همه موجودات است ممتنع است که بعنوان عرضی
اعتباری باشد که بالذات آن را تحقق نیست و اگر مراد او از وجود چیز دیگر است غیر این معنی و آن
و حقیقت ذات است و امر اعتباری نیست و آن عین ذات واجب است چنانکه صوفیه میگویند و میگویند
ذات باری عین وجود است پس ما وجود اینکه تا بحال در قرآن یا حدیثی از اهل بیت نبوت یا دعائی
از ایشان ندیده ایم که خدا را بوجود نام برده باشند این هم ما جانا که حق تعالی باین خطاب کرده اند
ندیده ایم که گفته باشند یا وجود چنانکه گفته اند یا رحمن یا رحیم یا رئوف یا ودود بلکه باین یا وجود گفتن
اولی باشد از یا الله و یا هو و اما آنکه فرموده اند یا موجود پس آن دلالت ندارد بر آنکه آنجناب نفس وجود
باشد بلکه همین قدر دلالت دارد که وجود قایم بذات اوست و مغایر ذات است هر چند بالاعتبار
باشد و بلحاظ صورت ذهنیه باشد پس وجود را اسم خدا کردن و او را باین اسم مسمی کردن
بیصورت است زیرا که اسماء الله توقیفی است و در شرع جایز نیست خدا را باسمی خواندن که از شارع وارد نشده
باشد و ما از این معنی هم دست بر میداریم و مضایقه هم از این معصیت نکنیم ولکن میپرسیم از ایشان که مراد
از این لفظ چه چیز است و حقیقت آن چه چیز است اگر بگویند که چون حقیقت آن ذات مقدس و کنه
ذات را کسی نمیداند پس ما حقیقت و کنه آن را نمیدانیم میگوییم که فایده این چه چیز شد که تغییر اسم ذات
مقدس دادی و او را وجود خواندی اگر بگویی که چون وجود موجودات از اوست ما او را وجود میخوانیم پس

وجود را اسم خدا کرده اشتقاق یا بکوییم که بکو وجود موجودات از آثار ذات الهی است و ذات او
علت موجودات است زیرا که ما نتوانستیم دانستن کنه وجود و کنه ذات ما هر دو مساوی هستیم و اکر بکوید
مراد معنی دیکر است پس چرا بیان آن نمیکنی و برهان بر آن اقامه نمیکنی والحاصل این جماعت
کویند که وجود یک چیز است و آن خود ذات جناب اقدس الهی است و این جماعت هم مختلفند بعضی
میکویند که ذات واجب الوجود وجود بحت است از این حیثیت که وجود است نه بشرط آنکه متعین شود
در فرد خاصی و نه بشرط اینکه معری باشد از تعین در فرد خاصی و متعین نیست و متمیز
نیست از عالم ارواح و اجسام بلکه خود مجموع عالم است و نسبت او با اجزاء عالم نسبت کلی طبیعی است
با افراد خود مثل مفهوم کلی انسان نسبت با افراد انسان که بر یکی از آنها صدق میکند و بر همه آنها
هم صدق میکند و با کثرت و وحدت همه جمع میشود و او بحت وجود است و شکی نیست که این خیال
کفر است زیرا که بعقل و نقل ثابت شده که حق تعالی چیزی نیست مانند چیزها و مباین و مغایر
مخلوقات است پس چگونه توان گفت که عین مخلوقات است و تشبیه او بکلی طبیعی باطل است
زیرا که کلی طبیعی که مثل ماهیت انسان است بدون فرد محقق وجودی در خارج ندارد و محض
صورت ذهنیه است و اثری بر آن مترتب نمیشود در خارج بلکه اثر مترتب بر فرد میشود و نمی
تواند شد که فرد از آثار طبیعت باشد زیرا که فرد مرکب از طبیعت و قید تشخص است و نمیتواند شد
که اثر خود این چنین باشد دیکر آنکه این جماعت نیز ادعا میکنند که وجود [illegible] نیز از اجلای چیزی
بدیهیات است و بعد از آنکه بکوییم که وجود عین ذات واجب است لازم می‌آید که کنه ذات واجب
از اجلای بدیهیات باشد و حال آنکه از بدیهیات است که کنه ذات واجب را کسی نمیداند
بغیر خود او و هر چند این جماعت ادعای این کرده اند که مخفی بودن واجب بجهت نهایت ظهور است
و از غایت ظهور مخفی مانده لکن قطع نظر از اینکه این دعوائی است بی بینه و برهان منشأ آن
اهمال این است که وجود واجب الوجود و اینکه عالم را صانعی هست بدیهی شود اما اینکه کنه ذات او
بدیهی شود از کجا و بالجمله این جماعت میکویند که همه موجودات فی الحقیقه عین ذات واجب الوجود است

مغایرت

برای م

ومغایرت این ذات واجب و ممکنات بمحض اعتبار یا بمحض توهم و خیالات است و تشبیه میکنند واجب
و ممکنات را بدریا و موج و میکویند دریا یک چیز است و حرکتی که از آب حاصل میشود که آن را موج میکویند
عین همان دریا است و تفاوت اسم بسبب آن تفاوت نقش است چنانکه شاعر اینها گفته واجب بحر است
ممکنات امواج وی چون موج بهم رسند ملازم کذرند و بعضی تشبیه کرده اند بعکسی که در آیینها حاصل
می‌شود و میکویند که ممکنات مثل عکس اند و واجب مثل صاحب صورت و بعضی تشبیه کرده اند ممکنات را
بسایه و واجب را بصاحب سایه چنانکه جامی گفته کل ما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی مرایا او ظلال یعنی
هر چیزی که در عالم کون و فساد است معانی جزئیه یا صور جزئیات که معلوم وهم و خیال ادراک می شود
و حقیقت اصلی ندارد و حقیقت اصیل محض است در واجب و بعضی گفته اند که ذات واجب وجود بحت است
و معروض ممکنات و ممکنات عوارض او می شود چنانکه شبستری گفته است من و تو عارض ذات وجودیم
مشبکهای انوار وجودیم و هیچیک از این سخنها مطابق عقل است و نه شرع و همه این تشبیهات غلط و باطل است
خصوصا با ملاحظه صریح قول حق تعالی که میفرماید لیس کمثله شیء و احادیث بسیار که ناطقست بآنکه خدا شبیه
نیست بچیزی یعنی خدا چیزی و هر چیزی نه مانند چیزها و محی الدین عربی شیخ که [illegible]
حسی شود بمیت الدین یا ماحی الدین در اول کتاب فتوحات گفته است سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها
تنزیه کنم و پاکیزه میدانم کسی را که ظاهر کرده است همه اشیا را و او خود عین آنها است و علاء الدوله سمنانی که
از [illegible] این فرقه است با وجود کمال ارادتی که او بمحی الدین داشت در حاشیه فتوحات باین عبارت نوشته است ان الله
من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف
یسوغ لک ان تنسب هذه الهذیانات الی الملک الدیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة
التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والسلام علی من اتبع الهدی یعنی من حق [illegible] شرم کن
شرم میکنم زیرا که خدای تعالی شرم نمیکند از اینکه حق را بکوید چنانکه در قرآن مجید است ای شیخ اکر بشنوی از کسی که
بکوید فضله شیخ عین وجود شیخ است با او مسامحه نمیکنی و غضب میکنی بر او و از اینکه [illegible] چگونه جایز است
برای تو که نسبت بدهی این هذیانها را بپادشاه دیان که جزای عمل هر کس را میدهد باز کشت کن بخدا و توبه نصوح
کن تا نجات بیابی از این ورطه صعبه که دهریها که بخدا قائل نیستند و دهریها خدا نمیدانند

جامی

شبستری

علاء الدوله

امتنکاف دارند و هم چنین طبیعیها که کارخانه موجودات را از تصرف طبیعت میدانند و بوتها
کا اعتقاد بشریعت ندارند و سلام برکسی با دکه متابعت راه راست کند پس ازینجا معلوم شد که صوفیه
قایل بوحدت موجودات یعنی هر چه موجودست بعینه ذات خداست که نام او را وجود کرده اند و وجود
خدا که ذات اوست عین موجودات میدانند که لازم این قول اهل العیاذ بالله که خدا عین هر چیز باشد
حتی سگ و خوک و نجاسات تعالی شانه عما یقولون علواً کبیرا و اعتراض کرده اند برین جماعت که وجود را
عین موجودات میدانند اینکه بنابرین که شما میگوئید که واجب الوجود عین حقیقت موجودات است و آن چیزی که
شده و ظاهر شده در جمیع اشیا لازم می آید انقسام حقیقت وجود و تعدد و بسیار شدن آن و متحد
شدن آن بچیزهای زشت خبیث مثل نجاسات و سگ و خوک و امثال آنها و حق تعالی منزه است از اینها
زیرا که انقسام و قطعه قطعه شدن مستلزم ترکیب است و مرکب محتاج است و حقیقت حق در باجزاء
و خدا غنی مطلق است و نمیتواند شد که محتاج باشد و منزه هست از انکه مخلوط بچیزهای خسیس زشت
خبیث شود و ایشان جواب گفته اند که منع میکنیم لزوم انقسام و تعدد و کثرت و مخلوط شدن بچیزهای
خبیث را زیرا که شعاع آفتاب هرگاه بروی زمین بیفتد آن شعاع بحسب ذات منقسم نمی شود و بسیار نمیشود
بلکه آن انقسام و تکثر و تعدد در انرای روی زمین حاصل است نه برای شعاع بدلیل اینکه ما هرگاه شعاع را
اعتبار کنیم بتنهائی با قطع نظر از محل که روی زمین است در آن انقسام و تعدد تصور نمیشود و هم چنین
هرگاه شعاع آفتاب بتابد بر چیزهای خبیث نقصی عارض آن نور نمی شود و اگر بر چیز شریفی بتابد
کمال آن نور نمی شود بلکه نور در هر دو صورت بر شرف خود باقی است و قوم هم مقصود شریف و اجمل است
و میگوئیم که این جواب این جماعت و منع لزوم انقسام از باب مکابره است و مثالی که آورده اند یعنی شعاع
آفتاب و تابیدن آن بر روی زمین مطابق مطلب نیست زیرا که مطلب ایشان اینست که ذات واجب
بعینه وجود ممکنات است نه اینکه چیزی جدا باشد و وجود چیز دیگری باشد و او صاحب آن باشد و هم چنین مطلب
ایشان اتحاد واجبات یا عین ممکنات و اشراق نور شمس بر شی دیگر مفید اتحاد و آن شی نیست
و اینکه گفتیم که منع لزوم تقسیم مکابره است بجهت اینست که معیار کلام او و استدلال او بمحض تشبیه است
بنور آفتاب و لازم آن افتاده که کسی که مضایقه ندارد از تشبیه وجود واجب بنور آفتاب پس از بعضایق

ترا اهل است

نحن اهل ما شئت از تشبیه ذات واجب با آفتاب از برای تفهیم مطلب پس چنانکه آفتاب جوهریست
جسمانی منیر و نور او عرضی است قایم باو چنانکه معروفست که جرم آفتاب است قابل انقسام است
عرض قایم بمجموع آن نیز قابل انقسام است و هم چنین جسمی که محاذی آفتاب شود و کسب نور و ضیا
کند از محاذات آن نیز قابل انقسام است پس اجسامی که بعد از آفتاب است یعنی اجرام سماوات تحت آن
و ما تحت آن تا کره هوا بر سد مجاور را از مجاور کسب نور می کند تا بزمین برسد که زمین از مجاور هوای
که او هم کسب نور کرده از جسمهای ما فوق آن از آسمانها و غیر آنها تا برسد باصل آفتاب نور گرفته و آن نوری
که عارض است و عارض ما فوق آنست هم قابل انقسام اند بتبعیت قابلیت اصل نوری که قایم است باصل
جرم آفتاب چنانکه گفته است که هرگاه شعاع را اعتبار کنیم بتنهائی با قطع نظر از محل که روی زمین است در آن
انقسام و تعددی تصور نمی شود این سخن هم بی معنی است زیرا که هرگاه قطع نظر از زمین تصور میکنیم هوا
فراگرفته و حال خود است و اگر از هم قطع نظر بکنیم تا باجزا آسمانها که تحت نظر آنجرم خود آفتاب که منبع اوست
که نور لازم ذات اوست و منفک از او نمی شود و قابل انقسام است بهر تقدیر این جواب چنین مثال از باب مثل مشهور است
که میگویند حرام بخور و لقمه احرامی چرب خور که بجز اهمین مطالب غامضه را بمحض تمثیل تمام کنند
لا امثل ما ثلث و مشابهت را میان مثال و ممثل له ملاحظه کنید و آن نکته که گفتیم معلوم شما مالی که گفته است
در شعاع تجلی و ظهور در خبیثات و تمام نورانیت که تابش نور در کثافات باعث نقص نور نمی شود زیرا که مراد
اینست که مذهب شما عینیت وجود واجب است از برای ممکنات نه محض تابیدن نور و تحقق الظهور و ما زاد به
و عینیت وجود الهی با مظاهر کثیف نا پاک لایق آن ذات پاک نیست و این جواب و نحو آن را یک و نا ایجا گفتیم با
کسانی بود که بوحدت موجود قایل اند و وجود واجب را عین ممکنات می دانند و این جماعت نیز در آگاه
مطلب خود اختلاف شدید و مذاهب مختلفه بسیار دارند و همین اختلاف شدید از اعظم ادله بطلان
طریقه ایشان است و این جماعت بنای کلام شان بر دعوی مکاشفه و شهود و عیان است و می گویند که عقل
از ادراک آن معزول است و دعوای خود را در ضمن مثالها و تشبیه ها تی که هیچ یک موافق مطلب نیست تمام شد
تمام کنند پس اگر هر کس دعوی مکاشفه بکند هر چند برا ر محال باشد لازم شد تصدیق او بکنیم پس اگر کسی بگوید

[illegible]

که در ریاضت کشیدم بر من منکشف شد که عالم را صانعی نیست یا خدا بر هیچ چیز آگاه یا قادر نیست باید تقلید
او کنیم و تمیز او بکنیم و هرگاه عقل که حجت خدا است بر خلق و مدار عالم در دین و دنیا بان می گذرد و غلط کار شد
و الا هر کشف حاصل می شود صحیح است پس باید همه آنها که دعوای مکاشفه می کنند راست بگویند و حال آنکه
که عرفای هر فرقه از فرق اسلام مثلا دعوای مکاشفه را بر طریقه حقیت مذهب خود می کنند پس لازم می آید
جمع ما بین متناقضات چنانکه مشهور است که یکی از مشایخ ایشان از اهل سنت گفته است که در مکاشفه
معراج خود دیدم که رسول خدا صلعم و آله نشسته و صدیق اکبر در طرف راست او نشسته و فاروق اعظم در طرف چپ
و ذی النورین در بالای سر او ایستاده و علی در آن ما بین مجلس نشسته و سر خود را بزیر انداخته سر بالا نمی کند
هنوز فکر خلافت در سر دارد پس هرگاه یکی از صوفیه شیعه مکاشفه معراجش بر خلاف این شود معلوم نمی شود که کدام بر
حق است و اگر بگویند اینکه غلط کرده طریقه ریاضت او صحیح نبوده و از ما صحیح بوده میگوییم پس تمیز ما بین صحیح
و فاسد طریق ریاضت و کشف کیست اگر می گویی کشف است آن مستلزم دور است اگر می گویی که عقل است
تو او را معزول کردی دیگر چگونه حاکم میتواند شد اگر بگویی که عقل در اول امر حاکم است و منصوب است
و باید در طریقه مخالفت نفس حاکم و محکم است و لکن بعد از اطاعت او و فرمان برداری او در طریقه مخالفت نفس
و حاصل شدن کشف آن وقت هرگاه حکمی بر خلاف آن کند در آن معزول است گوییم که احکام عقل در طریقه
مخالفت نفس و ریاضت هم اختلاف شدید دارد چنانکه بعض طریقه ملامتیه پیش گرفته اند و مرتکب قبایح
می شوند و بعضی آن را غلط دانسته بعبادات ظاهریه می پردازند پس در تمیز ما بین این اطوار هم محتاجیم
بما کم و الله که عقلها که مختلف شده اند در طریقه احکام بعضی صحیح و بعضی فاسد خواهد بود و محتاج است که می
و سخن سابق عود می کند و جماعت دیگر از ایشان چون دیدند فساد قول این جماعت را که وجود واجب را
عین ذات او می دانند و می گویند نسبت بممکنات مانند کلی طبیعی است قایل شدند باینکه هر چند ذات واجب
عین وجود است و وجود او عین ذات او است لکن وجود واجب از باب جزئی حقیقی است نه از باب
کلی است که اشتراکی در آن متصور شود و بر غیر ذات واجب صدق نمی کند و اینکه ممکنات را موجود
و صاحب وجود میخوانیم از قبیل مجاز و محض نسبت و ارتباط است که ما بین واجب و ممکن است پس ممکن را

امر

می گیرند

طبیعی

وجود

موجود گفتن مانند آهنگر و مسگر را حداد و صفار گفتن است میگویند که معنی حداد نه اینست که حدید قائم بذات
اوست بلکه بمجرد مناسبتی است که عملی در حدید می کند و همچنین صفار پس اطلاق لفظ موجود بر ممکن بسبب آنست
که ممکن را یک طور ارتباطی بوجود که عین ذات واجب است هست و از این ارتباطها باشراق و لمعان و فیض
و امثال آنها ادا می کنند و فرق ما بین این قول و قول اول که ما گفتیم این است که صاحبان قول اول میگویند که وجود
یکی است و آن عین خدا است و منبسط است و ساری است در ممکنات و ممکنات بلا وجودی و حقیقتی نمی باشند
و وجود آنها محض توهم و خیال است و اصحاب قول دویم می گویند که وجود یکی است و اشتراکی با ممکنات
ندارد و لکن بجهت مناسبت و ربطی ما بین واجب و ممکن است و لمعان نور او ممکنات هم باز اینها را
هم موجود و صاحب وجود می خوانند بعنوان مجاز و محققین این جماعت بر بنای ایشان بر دعوی کشف
و شهود است و معترفند باینکه عقل ادراک این معنی نمیکند و لکن بعضی از متاخرین این جماعت بعضی دلیلهای
عقلی ذکر کرده اند بر این مطلب که هیچ کدام تمام نیست یکی اینست که ما می یابیم در شی موجود از آن حیثیت که
موجود است یک معنی را که منافی معدوم بودن و لا شی بودن است و آن همان معنی است که حکم کرده اند
که آن مقدم است بر هر چه متصف می شود بان آن چیز از صفات دیگر که عین آن است و آن معنی که اهل ظاهر
می گویند از برای وجود که منشأ آثار بودن آن است معنی اعتباری انتزاعی است که بذاته تحقق ندارد بلکه آن
در تحقق تابع غیر است پس صحیح نیست که چنین چیزی که موجود بذاته معدوم است و متاخر است از تحقق چیزی
رفع عدم کند و اتصاف بان مقدم باشد بر اتصاف آن بسایر اوصاف آن شی پس از این جهت که گفتیم که
می یابیم در موجود که رفع عدم می کند و مقدم است بر متصف شدن آن شی بسایر اتصافات که می یابیم که
آن را در نفس الامر حقیقتی هست که محقق است و ثابت است و امری نیست که تابع چیزی دیگر باشد و متاخر
باشد و دویم اینکه شبهه نیست در اینکه ماهیات باعتبار ذات آنها با قطع نظر از انضمام وجود آنها منشأ انتزاع
موجود بودن نمی شوند و وجود انتزاعی هم از برای آن تحقق در خارج و در نفس الامر نیست بلی بملاحظه
اینکه انضمام معدوم بمعدوم افاده موجود بودن نمی کند پس میدانیم که از برای وجود حقیقتی ثابت در نفس الامر
هست که منشأ انتزاع موجود بودن می شود سیم اینکه اشیائی که مغایر وجودند تحقق آنها بوجود است پس خود

وجود اولی است بتحقق زیرا که بدیهی است که چیزی که تحقق نداشته باشد افاده تحقق بغیر نمیکند و ما میگوئیم
در جواب اما از دلیل اول اولا که ما نفهمیم در سخن موجود از وجود داشتن آن و فرق کردن آن از معدوم
الا اینکه شئ موجود منشاء اثار است و معدوم منشاء اثار نیست یعنی اینکه زید و عمرو مثلا که ایشانرا
موجود میخوانیم و میگوئیم صاحب وجود اند می نشینند و بر میخیزند و میخورند و می آشامند و امثال این
اثار و صفات برایشان مترتب میشود بخلاف سابق برانکه آنها معدوم بودند که هیچیک از اینها برایشان
مترتب نمیشد و از آن ناشی نمیشد و این ترتب اثار و ناشی شدن آثار بسبب اثر علت ایشانست که ذات
واجب الوجود است نهایت آنکه کنه و حقیقت او مجهول است و کسی را راه بادراک کنه او نیست پس اینکه
شما آن ذات مقدس را وجود میخوانید و اسم از برای او قرار میدهید که آن محض وجود است بیفایده
و لغو است اگر میگوئی برای این وجودش میگوئیم تا صحیح باشد که ممکنات را بگوئیم موجود زیرا که موجود
بدون وجود تحقق نمیشود و آن وجود اعتباری که متکلمین میگویند منشاء موجودیت و تحقق در
خارج نمیشود بلکه آن امریست عرضی و متاخر و تابع در وجود پس باید که یک وجود اصیل ثابت باشد
که تحقق این موجود در خارج بسبب آن باشد ما در جواب میگوئیم که ما هر گاه از تو سؤال کنیم که حقیقت
آن وجود اصیل چه چیز است که باعث وجود این موجود میشود البته خواهی گفت که آن مجهول الکنه است
و ما حقیقت آنرا نمیدانیم پس ما میگوئیم هرگاه تو معترفی باینکه منشاء آثار بودن اشیا بسبب علت اولیست
که ذات واجب الوجود است که ما کنه او را نمیدانیم دیگر چه ضرور که دعوای چیزی بکنی که از اثبات آن عاجزی
و بهر حال غرض ما از داشتن اینست که مؤثر در ممکنات موجوده و بپا دارنده آنها چه چیز است پس اینکه
که بگوئیم اراده واجب الوجود و اگر تو بگوئی که بگوئیم که باعث تحقق ممکنات در خارج و هر ذات است
که بگوئیم اسم او وجود است که این اسم نه در لغت برای او اطلاق شده و نه در شرع و یا اینکه غرض فهمیدن معنی لفظ
موجود است که این لفظ مشتق و معنی آن ذات ثبت له الوجود است یعنی چیز وجود دار و وجود داری این
مکابره و نامعقول است زیرا که هر گاه عرب وضع کند لفظ اسود را از برای جسمی که سیاهی با آن قائم است
کسی ادعا نمیتواند کرد هر چند ظاهر آن جسم از حیثیت انکه ذات او شاغلی از سیاهی است سیاهی عارض

(margin note) وار آنها ناشی میشود

(margin note) چیزیست که ما کنه آن را نمیدانیم پس بگو منشاء اثار بودن اشیاء سبب

(margin note) یعنی که متکلم میگوید وجود دار است

اوشده پس هم چنین لفظ موجود را وضع کرده برای چیزی که این منشاء اثار بودن از برای او حاصل باشد
هر چند معنی عرضی اعتباری باشد و نهایت موجود ممکن خالی از آن باشد و ثانیا میگوئیم که اینکه گفتی که صحیح نیست که
چنین چیزی که خود بذاته معدوم است رفع عدم کند این سخن در وقتی است که مسلم داشته باشیم معدوم بودن آن را
پیش از این نیست که قبول داریم که از جمله معقولات ثانیه است یعنی تعقل آن میشود در ذهن و در خارج چیزی نباشد
که مطابق آن باشد و اشاره بان توان کرد که این آن است و محض اینکه در خارج چیزی مطابق آن نباشد که بآن
اشاره توان کرد مستلزم این نیست که معدوم باشد مثلا ما هر گاه تصور کنیم نسبت چیزی را مثل اینکه زید قائم است
البته تصور کرده ایم ذات زید را و قیام او را و نسبت قیام را باو در خارج زید بما میرسد پس در خارج چیزی هست
که مطابق زید است که ادراک آن کرده بودیم که همان شخص زید باشد که اشاره بان میتوان کرد و هم چنین قیام
که ایستادگی است آنهم در خارج چیزی است که بگوئیم که آن قیام است و اما منسوب بودن قیام بزید و تعلق آن
باو پس هر چند در خارج تحقق دارد و وقوع بهم رسانیده لکن در خارج چیزی که بآن اشاره کنیم که این نسبت
قیام است بزید نیست پس نتوان که هر چیزی که در خارج عینی نباشد که مطابق آن باشد باید معدوم باشد پس معلوم
شد که انکار اصل تحقق و حصول منشائیت آثار در خارج باطل است و ثالثا میگوئیم اینکه گفتی که صحیح نیست که
بگوئیم که آنچه معدوم است بذاته رفع عدم کند اولا بوجود آنچه دعوی کردی در اول سخن این بود که ما میفهمیم که در
موجود چیزی است که بیان عدم است و در اینجا میگوئی که آنچه معدوم است رافع عدم نمیتواند شد و فرق
واضح است ما بین رافع عدم و منافی و ما میگوئیم که رافع عدم آن خود علت موجود و اراده واجب الوجود است
نه منشاء اثار بودن خود ممکن موجود و میگوئیم که آنچه منافی عدم است آن منشائیت بودن اثار است هر چند علت منع
عدم چیزی دیگر باشد پس ما نه معدوم بودن این صفت را قبول داریم تا بگوئی که معدوم منافات با معدوم ندارد
و منافاتی نیست ما بین منشاء اثار بودن و معدوم بودن پس باید که یک چیزی متحقق باشد که با عدم جمع
نشود و بواسطه آن معدوم از عدم بیرون آید و نه رافع بودن این صفت را از برای عدم ادعا میکنیم تا بگوئی
که چنین چیزی که حقیقتی ندارد و تابع غیر است نمیتواند که رافع عدم باشد و حاصل اینکه در کلام مستدل
خلطی واقع شده ما بین معدوم بکیفیت که نقیض وجود است و رافع عدم نیست و منافی آن نیست و ما بین معدوم
بمعنی اینکه چیزی در خارج نیست که مطابق او باشد و اشاره بان شود هر چند عقلا در خارج وجود داشته باشد

منشأیت آثار

و فرض کرده است ثانی را از قبیل اول و تو دانستی حقیقت امر را و اگر کسی بگوید که ما بالبدیهه می فهمیم که منشأ
آثار شدن معتبر است که متأخر است از تحقق شی در خارج و تابع تحقق است در خارج زیرا که بدیهی است که شی
تا محقق نشود منشأ آثار نمی شود ما میگوییم که آن تحقق عین وجود اصیل است که ما میگوییم و آن علت وجود
موجود است و از برای آن علت دیگر اگر فرض کنیم که تحقق تحقق باشد آن نیز باید محتاج بعلتی باشد و هکذا الی
غیر النهایه و تسلسل محال است پس ناچار آن تحقق عین وجود اصیل باشد که ما میگوییم که آن عین واجب الوجود است
پس ما در جواب میگوییم که اولاً تعبیر کردن وجود که معنی مصدری است بشیء عینی خارجی که ذات واجب
الوجود است و اگر بگویی که وجود معنی مصدری نیست بلکه اسم مصدر است که آن هیئت حاصله از مصدر است
مثل غسل که اسم مصدر است و اغتسال خود مصدر است و ما می گوییم که مصداق اسم مصدر شی عینی باشد
میگوییم که بیان کن که آن هیئت حاصله از خارج چه چیز است و غایت الخ حاصل است در خارج همان منشأ
آثار است و ثانیاً میگوییم که ما معنی از برای تحقق نمی فهمیم بغیر همان منشأ آثار شدن در خارج پس تحقق
چیز جداگانه نیست که قبل از منشأ آثار شدن باشد و علت آن باشد و این سخن قرار آن باشد و متفرع
بر آن باشد و آن علت این باشد و بر فرضی که مسلم داریم که تحقق غیر بودن شی است منشأ آثار میگوییم
که معنی منشأیت آثار را می فهمیم شما بیان کنید معنی تحقق را که غیر آن باشد چه چیز است صوفیه که قایل بوحدت
موجودند و جمیع موجودات را عین واجب میدانند که عین وجود است مراد ایشان از تحقق همان
فرض هاییست که میگویند که حقیقت واحده متکثر میشود باعتبارات و حقیقت همه یک چیز است مانند
دریا و موج ها که تعینات عارض ذات وجود میشوند که عین ذات واجب است یا معروض آن میشوند
و الحاصل ایشان موجودی بجز واجب تعالی نفس الحقیقه قایل نیستند و تحقق در نزد ایشان همینست و اما [illegible]
که وجود واجب را متشخص و متعین و [illegible] حقیقی میدانند نه عارض و نه معروض و میگویند که وجود همان عین ذات
واجب الوجود است و ممکنات را موجود میدانیم بجز ربطی که ما بین آنها و ما بین واجب است مثل اعداد و صفات
که صادر و صور اند عین ذات حق اعداد و صفات است و نه قایم بذات آنها و نه عارض آنها و نه معروض لکن فی الجمله
ربطی ما بین اکثر و [illegible] ما بین آهن و مس است آنها را اعداد و صفات میخوانیم پس بیان کن کیفیت این

هیئات
شیئی عینی

و موجودات را نه عین واجب میدانیم

نسبت را

الحاصل

نسبت را در ما نحن فیه که معنی آن چه چیز است و بعد از آن بیان کن که این تحقق حاصل می شود و الحاصل ما در این مقام
می گوییم که جماعت وجودیه کلامشان که قایلند باینکه واجب الوجود عین حقیقت وجود است و وجود حقیقی است اصل
و امر انتزاعی [اعتباری] نیست و دلیلی بر این معنی ندارند خواه آنها باشند که موجودات را عین وجود می دانند که عین واجب است
خواه آنها که موجودات را جدا می دانند و لکن می گویند فی الجمله رابطه و نسبتی که ما بین آنها و وجود است
آنها را موجود می خوانیم از قبیل حداد و حدید و این مطلب خود را بتمثیلات و تشبیهات می خواهند تمام
کنند مثل اینکه می گویند مراتب موجودات در موجود بودن سه مرتبه است چنانکه اشیاء نورانیه نیز سه مرتبه دارند
مرتبه اول اینکه نور چیزی که مستفاد از غیر باشد مثل روی زمین که بشعاع آفتاب نورانی می شود و در اینجا
سه چیز موجود است یکی زمین و دویم شعاعی که بر آن می افتد و سیم متقابل شدن آفتاب با زمین که باعث روشن
شدن زمین می شود و شکی نیست که هر یک از این سه چیز غیر یکدیگر است و زوال شعاع از
زمین و انفکاک زمین از آن ممکن بلکه واقع است مرتبه دویم آنکه نور آن چیز نورانی از مقتضای ذات
او باشد مثل خود آفتاب اگر قایل شویم باینکه آفتاب بذاته مقتضی نور است و در این مرتبه دو چیز موجودات
یکی جرم آفتاب و دویم ضوء و روشنی او و اینها غیر یکدیگر اند و تصور هر یک بدون دیگری ممکن است
و لکن بنا بر اینکه روشنی مقتضای آفتاب است ذات او باشد جایز نیست که منفک شود از آفتاب
و مرتبه سیم آنست که نور آن بذات خود آن نور باشد نه بنوری که زاید بر ذات او باشد مثل خود نور که
روشن است بذات خود نه بنور دیگر و در این مرتبه یک چیز است که بخودی خود بچشم مردم ظاهر میشود
و اعدادی آن روشننده آن و هر یک بقدر قابلیت از او کسب نور میکنند و در نورانیت هیچ مرتبه فوق
این مرتبه نیست هرگاه این را دانستی پس میگوییم که وجود نورانیت معنوی و اشیاء موجوده نیز منقسم
میشوند در موجود بودن بسه مرتبه مرتبه اول آنست که وجود آن موجود مستفاد از غیر باشد چنانکه
در ماهیات ممکنه چنین است بنا بر مشهور پس در آنها سه چیز است اول ذات آن ماهیت ممکنه دویم
وجود آن که مستفاد از غیر است و سیم آن غیر که وجود را افاضه کرده بر این ماهیت ممکنه و شکی
نیست که انفکاک وجود از ذات این ممکن جایز است بلکه واقع است مرتبه دویم اینست که ذات
آن موجود مقتضی وجود باشد بر وجهی که محال باشد منفک شدن آن موجود از وجود و این حال واجب

الوجود است بنابر مذهب جمهور متکلمین و در این مرتبه دو چیز است اول ذات واجب دوم وجود او که
مقتضای ذات اوست و در اینجا انفکاک ذات او از وجود او محال است چون ذاتی شی منفک
از او نمیشود لکن تصور انفکاک ممکن است چون که وجود او غیر ذات اوست در مرتبه سیم نسبت
که آن موجود موجود باشد بوجودی که عین ذات اوست نه بوجودی که مغایر ذات اوست مثل حقیقت مغایر
خود وجود که بذاته موجود است و آن شبیه باصل نور است که در مراتب سیم اشیا آ نور اینکه گفتیم
نور بذاته روشن است و محال است که تاریک باشد وجود هم بذاته موجود است و محال است
که معدوم باشد و در این مرتبه از موجودات یک شی است که موجود است بذاته و ما عدای آن از اشیا
موجودند بحسب قابلیت آنها از برای وجود هم چنانکه نور روشن است بخودی خود و سایر اشیا روشنند
باو و در این مرتبه تصور انفکاک مابین ذات و وجود هم ممکن نیست چنانکه اصل انفکاک هم
ممکن نیست بنابر اینکه یک چیزند و هیچ مرتبه از مراتب موجودات اعلا از این مرتبه نیست و این
حال واجب الوجود است بنابر مذهب صوفیه که قایل بوحدت موجودند و از این جهت گفته اند که
واجب الوجود وجود بحت است یعنی در او دو چیز نیست که یکی ذات باشد و دویم وجودی که
عارض او باشد و ما بگوییم اولا اینکه این تقسیم باطل است زیرا که مقسم باید در همه اقسام یک چیز
باشد و مختلف نشود با خلاف مصادق آنها و مقسم در اینجا شی موجود است که ما آن را قسمت
میکنیم باین سه قسم و لفظ موجود که مقسم است لفظ مشتقی است که مرکب از مبدا اشتقاق است و ذاتی
که مبدا با آن قایم است پس لفظ موجود یعنی ذات ثبت له الوجود است و لفظ وجود گاهی اطلاق میشود
بر این معنی اعتباری که منشا آثار بودن است و گاهی بر آن وجود اصیل که صوفیه ادعا میکنند پس مبدا
اشتقاق در مقسم باید یکی از این دو معنی باشد و در این تقسیم خلط و مغالطه شده زیرا که اگر مراد در مقسم مغالطه
که گفت اشیا موجوده از حیثیت موجودیت سه مرتبه دارد سوال میکنیم که مراد از لفظ موجوده بذاته
موجوده چه چیز است اگر مبدا اشتقاق آن معنی انتزاعی اعتباریست یعنی موجود بوجود اعتباری
انتزاعی سه مرتبه دارد پس میگوییم که این در دو مرتبه اولی صحیح است باعتبار اینکه ذات ممکن است
انفکاک وجود این معنی از او هم در تصور و هم در وجود و ذات واجب اگر چه ممکن نیست

انفکاک

انفکاک در او از حیثیت وجود خارجی ولکن ممکن است انفکاک در تصور و اما در مرتبه سیم صحیح نیست
زیرا که مذهب صوفیه این نیست که ذات واجب عین وجود اعتباریست بلکه مراد ایشان از وجود اصیل وجود
مجهول الکنه است که نه حقیقت این معلوم است و نه ثبوت آن مسلم است و اگر مراد در مقسم از مبدا اشتقاق
وجود آن وجود اصیلست که صوفیه ادعا میکنند یعنی موجود یعنی ذات ثبت له الوجود الاصیل سه مرتبه دارد
پس دو مرتبه اول را تسلیم مرتبه سیم قرار دادن همین است و بالجمله مبدا اشتقاق در مرتبه سیم وجود اصیلست
و در دو مرتبه اولی وجود اعتباریست پس میگوییم که مراد از لفظ حقیقت وجود که در مرتبه سیم ذکر شد اگر
مطلق حقیقت وجود است خواه وجود واجب و خواه وجود ممکن پس چه معنی دارد اینکه گفته است که این حال
واجب الوجود است بنابر مذهب صوفیه و اگر مراد از آن خصوص وجود واجبست پس چه معنی دارد اینکه گفته است
مثل حقیقت خود وجود تا باو و ایضاح میکردیم که غرض شما از اینکه میگویید وجود موجود است بذاته این است که وجود
واجد خود است و خالی از خود نیست و این معنی اختصاص بوجود اصیل که صوفیه آن را قایلند ندارد بلکه بر
میشود که وجود اعتباری که آن هم واجد ذات خود است و خود او خود اوست و ثانیا میگوییم که
معنی اینکه وجود موجود است چه چیز است اگر تعبیر کرده اند این لفظ را بآن این است که وجود واجد ذات خود است
و خالی از ذات خود نیست و این سخن خالی از تحقیق است و معنی اینکه شی واجد خود است چیزی نیست بغیر
اینکه او اوست و حمل شی بر نفس خود فایده نیست و از برای تحقیق این مطلب چیزی که ما جیده اند و مقدمه ذکر
کرده اند آن این است که ما بالعرض لابد است که منتهی شود بما بالذات یعنی هر چیزی که متصف شود بچیزی بالعرض
یعنی بتبعیت چیزی دیگر و بعنوان مجاز لابد است که چیز دیگر باشد که متصف شده باین صفت بالذات
و بالحقیقه و مثال که مشهور علما برای آن ذکر کرده اند کسی است که در کشتی نشسته باشد و آن کشتی در حرکت
باشد که آن شخص را متحرک میگویند و حال آنکه ساکن است از جای خود بتبعیت حرکت کشتی یعنی کشتی بالذات
و بالحقیقه متحرک است و آن شخص بالتبع و بالمجاز متحرک است و چون ارباب عرفان دیده اند که حرکت کشتی
هم بالذات نیست چون ذات او فی الحقیقه از حیثیت اینکه ذات اوست خالیست از حرکت پس آنها مثال
را تسلیم کرده اند و گفته اند که جسم بالذات خالیست از سواد و آنچه فی الحقیقه و بالذات متصف است
بسیاهی آن خود سواد است یعنی سواد واجد سواد است بالذات و خالی از آن نیست و ما میگوییم که برین

وارد است که مقصود ایشان این است که همان وصفی که ثابت است از برای شیء بالعرض و المجاز و بتبعیت چیز دیگر همان
وصف باید ثابت باشد از برای چیزی دیگر بالذات و بالحقیقه زیرا که اسناد شیء بغیر ما هو له که مجاز عقلی است
ملزوم دارد که همان وصف بعینه ثابت باشد از برای چیزی دیگر که ما هو له است بعنوان حقیقت چنانکه در مثل
نهاره صائم وصف روزه گرفتن را اسناد دادیم بنهار که غیر ما هو له است بعلاقه ثبوت روزه گرفتن از برای
آن شخص روزه گیر که ما هو له است پس وصف روزه گرفتن یک چیز است که نسبت بنهار مجازی است و نسبت بشخص
حقیقی است اما در مثال جسم اسود نمیتوانیم بگوییم که وصف سیاه بودن که از برای سیاهی که ما هو له است
بجهت آنکه آنچه برای جسم اثبات کردیم سیاه بودن است نه سیاهی و آنچه از برای سواد ثابت است خود سیاهی است
نه سیاه بودن پس معنی مرکب است اسود مرکب از ذات و از سیاه بودن بخلاف سواد که مرکب نیست از ذات و سیاه
بودن بلکه معنی آن مفرد است که خود سیاهی باشد اگر بگویی که سواد هم مرکب است زیرا که معنی آن لونیست
که این صفت دارد که جمع میکند نور بصر را بخلاف بیاض که لونی است که این صفت دارد که تفریق نور بصر
میکند پس صادق است که اسود بمنزله صاحب سواد و پس صحیح است که بگوییم که سواد اسود است بالذات و جسم
اسود است بالعرض و شیء اسم است از اینکه مبدء اشتقاق در آن ذاتی باشد یا عرضی میگوییم که مسلما
که این ترکیب در سواد هست و لکن سخن ما در این بود که هرگاه چیزی متصف باشد بچیزی بالعرض و المجاز
که منتهی شود بچیزی که همین وصف بعینه ثابت باشد از برای او بالذات و در اینجا که تو گفتی اثری از این معنی نیست
زیرا که وصفی که ثابت است از برای جسم آن بودن او است صاحب لونی که جمع نور بصر میکند و آنچه ثابت است
از برای سواد آن خود لونیست که جامع نور بصر است پس حاصل نشد در این مقام بغیر اینکه سواد و اسود است
و وصف آنها متعدد شد تا اینکه بگوییم که آن وصف ثابت است از برای یکی از آنها بالعرض و از برای دیگری بالذات
هرگاه دانستی حال این مثال را پس میرویم بر سر لفظ موجود و وجود که این مثال را از برای تحقیق آن
آورده اند که ظاهر مراد ایشان اینست که چون ماهیات حکما بالذات وجودی نمیدارند و متصف شدن
آنها بوجود بالعرض است پس لابد است که یک چیزی باشد که بالذات متصف بوجود باشد و آن نفس وجود است
چنانکه در جسم اسود و سواد می گفتند پس موجود گفتن ممکنات و موجود بودن آنها بتبعیت موجود بودن
وجود است که مبدء اشتقاق لفظ موجود است و موجود گفتن وجود و موجود بودن آن بالحقیقه و بالذات است

را نسبت دادیم بجسم که غیر ما هو له است بعلاقه ثبوت سیاه بودن هم

و ما بگوییم

تشخص

و ما میگوییم که از لفظ وجود که مبدء اشتقاق کلمه موجود است چه چیز را میخواهی اگر همان وجود و اثر داشتن و منشأ آثار
بودن را میخواهی پس ثبوت آن از برای ماهیت ممکنه بعد از تأثیر علت و اعطای آن امر حقیقی است و بالاصاله
ثابت است از برای او و هم چنین تحقق خود وجود باین معنی در این وقت امر حقیقی است و قبل از تأثیر علت نه آن
موجود را وجودی هست باین معنی و نه خود وجود تحققی دارد پس چه معنی دارد اینکه موجود صاحب وجود است
بالعرض و وجود صاحب وجود است بالذات با وجود اینکه دانستی که معنی ندارد اینکه سواد ثابت است از برای
سواد بلکه سواد خود سواد است و در اینجا هم بگوییم وجود خود وجود است و اگر لفظ وجود که مبدء اشتقاق موجود است
وجود اصیل را میخواهی و بگویی که موجودات صاحب وجود اصیلند بالعرض و بالتبع و آنچه صاحب وجود اصیلست
بالذات و بالحقیقه خود وجود اصیل است پس ما میگوییم اولا که ما اصل وجود اصیل را قبول نداریم و برهانی بر آن
اقامه نشده و بر فرض که ثابت شده باشد معنی از برای آنکه وجود اصیل واجد اصیلست نمیفهمیم الا آنکه او خود
اوست و از اینجا معلوم میشود حال نزاعی که دارند در اینکه اصل در موجود بودن و اتصاف بوجود آیا ماهیت است
یا وجود و گفته اند که الاصل فی الموجودیة و الاتصاف بالوجود هل هو الوجود او الماهیة متکلمین میگویند که اصل
در موجودیه ماهیت است و صوفیه و مشائین میگویند که اصل وجود است پس ما میگوییم که کلمه الموجودیة لفظیست مشتق
و مبدء اشتقاق آن وجود است و این مبدء اشتقاق باید عین آن وجودی باشد که در کلمه هو الوجود است و ظاهر این است
که مراد از وجود در مبدء اشتقاق آن معنی انتزاعی باشد که منشأ آثار است یعنی اصل در منشأ آثار بودن آیا ماهیت است
یا وجود پس صوفیه و مشائین که قایل بوجود اصیل هستند میگویند که اصل در منشأیت آثار آن وجود اصیل است
و ماهیت منشأ آثار میشود بتبعیت وجود اصیل و متکلمین میگویند که اصل در موجودیت و منشأ آثار بودن آن
ماهیات است نه وجود اصیل از باب سالبه بانتفاء موضوع یعنی وجود اصیلی نباشد که منشأ آثار شود پس هر آنچه نسبت
که ماهیت منشأ آثار میشود بواسطه تأثیر علت که ذات واجب الوجود است و اگر بگویی که چه میشود که مبدء اشتقاق
در کلمه موجودیه وجود اصیل باشد بنا بر مذهب مشائین و مراد از لفظ وجود در کلمه هو الوجود هم وجود اصیل باشد
یعنی موجود بوجود اصیل همان وجود اصیلست چنانکه در جسم اسود و سواد گفتند که اسود بالذات همان سواد است
چون شیء واجد نفس خود است پس موجود بوجود اصیل همان وجود اصیلست اما ماهیت پس آن موجود بوجود
اصیل نیست مگر بتبعیت و بواسطه اشتقاق و کلمه ذو یعنی وجود واجد خود است و صاحب خود است هرچند

وجود م

امتیاع

بمحض ارتباط و انتساب بنوا بجعل باشد مثل حداد و حدید و جواب این از آنچه پیش گفتیم ظاهر می شود
و ابعاده نیست با وجود این که این سخن این گفتار را از محل نزاع بیرون می برد زیرا که لازم می آید که
صوفیه بگویند که موجود بوجود اصیل یعنی وجود اصیل است و متکلمین در مقابل بگویند که موجود بوجود اصیل
آن نیست است زیرا که نزاع در هر مسئله باید در موضوع واحد باشد و حال اینکه متکلمین قایل بوجود
اصیل نیستند که بگویند که موجود بوجود اصیل نیست است و کلام در این مقام بسیار است و این حقیر در جای
دیگر بسطی داده ام که زیاده بر یک جزو کتاب می شود و نه حال مقتضی آن است و نه فرصت پس حاصل جواب
از دلیل اول آنها اینست که ما نمی فهمیم از موجود بغیر منشأ آثار بودن و آن تابع علت است
و هر وقت علت متحقق شد منشأ آثار بودن هم متحقق می شود و عدم مرتفع می شود و چنان نیست که
بسبب علت اولا تحقق حاصل شود و بعد از آن عقل انتزاع کند از آن حقیقی را که منشأ آثار شد
بلکه تحقق آن بعینه عبارت است از منشأ آثار بودن و آنچه توان تا آخر آن را فرض کرد آن ناشی شدن آثار است
نه منشأیت آثار و بسیاری از افراد ناشی شدن آن آثار که با اصل منشأیت آثار که حصول او لابد
حاصل می شود مثل تحیز از برای جسم که بمجرد تاثیر علت هم منشأیت اثر تحیز حاصل می شود و هم ناشی
شدن و در اینجا نیز منشأیت با رتبه مقدم است بر ناشی شدن او و اما غیر این قسم از ناشی شدن آثار که در
واقع متاخر است مثل اکل و شرب و قیام و قعود پس در آنجا اشکالی نیست در تقدم منشأیت و همین
منشأیت آثار نیست بعینه همان حقیقی است که مقدم است بر سایر صفات آن موجود که از آثار مترتبه است
و الی هذا مثل جاهل که جهل مرکب پست ترین مراتب جهل است علم مرکب بالاترین مراتب علم است و علم
بسیط عبارت است از علم بشیء اگر چه علم نداشته باشد که علم داری به آن زیرا که از جمله واضحات است که ممکن است
که کسی علم داشته باشد بچیزی و لکن علم نداشته باشد که علم دارد و علم مرکب عبارت است از اینکه علم بشیء داشته
باشد و علم بانکه علم داری به آن شیء هم داشته باشد و این انتزاع عقل و اعتبار عقلی که در این وجود اعتباری
ملحوظ شده از باب علم بعلم است پس مقارن تاثیر علت شیء همین وجود عامی که بمعنی منشأ آثار است
حاصل می شود و علم بانکه هم از برای او هست حاصل است ولکن گاه هست که علم بانکه علم دارد نداشته باشد و
این معنی را اگر ده باشد لکن بعد از تفکر در حقیقت آن خارجیه در ظرف تحلیل عقل از برای او حاصل می شود

۲

علم بانکه در رکن عین خارجی دو چیز حاصل است یکی ماهیت و دوم منشأ شدن آن از برای آثار پس
انتزاع وجود اعتباری و اعتبار عقلی در آن که متاخر است از تحقق آن تا آخر آن عبارت است از آخر
تصور آن که آن معنی علم بعلم است و این منافات ندارد با تقدم علم در نفس الامر و حین تاثیر علت که علم
تحقق معلول است و در این حین پس تاخر تصور شیء مستلزم تاخر تحقق آن شیء نیست و نیز میگوئیم که تو یقینی
خارجی
که در موجود یقین داریم که یک چیزی هست که منافی معدوم بودن و دافع عدم است و مقدم است بر انصاف
آن بسایر صفات و این وجود انتزاعی اعتباری نمی تواند که آن باشد بسبب اینکه آن تابع است و متاخر است از
تحقق شیء الحال بگو که آن چیز که تو میگوئی چه چیز است اگر میگوئی که آن خود وجود اصیل است که عین ذات
واجب است و آن عین ممکنات است پس آن کفر محض است و عقل بالبدیهه حکم می کند که واجب عین ممکن نمی تواند
بود و اگر میگوئی که خود ذات واجب نیست لکن ذات واجب که مانام او را وجود اصیل گذاشتیم او
در ممکنات جلوه می کند و ظاهر می شود و ساری می شود از باب سریان و اشتراک کلی طبیعی در افراد آن
پس این هم باطل است زیرا که لازم می آید ترکب واجب الوجود و انقسام او و حلول او و همه آن مستلزم
امکان است و منافی وجوب است و حال آنکه او غنی مطلق است و اگر میگوئی که او بمنزله کلی طبیعی نیست و جزئی
حقیقی و موجود خارجی است و لکن بسبب لمعان نورانیت پرتوی و شعاعی از او در ممکنات می افتد که تحقق از برای
آنها حاصل می شود و یگویی معنی این اشراق و لمعان و پرتو افتادن چه چیز است بمجرد مثل تشبیه بتجلی آن ذات مقدس را
با آفتاب و لمعان و آنچه نور او را بر خورشیدی و پرتو نور آفتاب تمام نمی شود زیرا که قطع نظر از آنکه بعد از این
و فرق آن و اخبار متواتره ثابت شده که او شبیه بچیزی نیست و وجه شباهت در این جا نمی فهمیم اگر
ادعا می کنی که اینها بر ما کشف شده و فهم عقل را به آن راهی نیست پس چرا در اول تمام آن استدلال میکنی
عقلی میکنی و اینها فایده تام و واجب الوجود را وجود گذاشتن چه چیز است و حال آنکه خود معترفی که این وجود مجهول
الکنه است و هم بسیار شیاهت دارد سخنهای این جماعت بسخن بعضی اخبار یها که دعوی می کنند که اخبار
درجه که بما رسیده افاده علم می کند و عمل بعلم میکنیم و مجتهدها که از ظن است عمل بظن می کنند
و استدلال می کنند بر این مطلب بلکه لطف بر خدا واجب است و چگونه می شود که خدا از ما احکام و سبیل او نفی

اجتهاد

حق رسته باشند و راه آنها از علم این لبسته باشد پس چنانکه در حال ظهور امام امام لطف خداست و ما را اهتمام
می کند باحکام بعد از غیبت امام هم باید لطف بر حال خود باقی باشد و الغرض امام که حاضر نیست پس
اگر این احادیث هم افاده قطع باحکام الهی نکند پس لازم می آید که خدا ترک لطف کرده باشد در حال
الحکم لطف بر او واجب است در زمان آن قبحست پس از پنهان کردن امام با بقای تکالیف بحال خود و علم
بهم می رسانیم که این اخبار رسیده علم اند که قایم مقام امام باشند و در جواب میگوییم که اولا دلیل لطف تمام نیست
و اثبات امامت موقوف بر دلیل لطف نیست بلکه ادله بسیار بر آن قایم است که اینجا مقام ذکر آن نیست
و ثانیا میگوییم بعنوان معارضه بقلب بعد از تسلیم وجوب لطف این که بعث هدیه عیان و ادراک میفهم وجدان
میدانیم و میفهمیم که این احادیث افاده قطع نمیکند نه از حیثیت سند و نه از حیثیت متن و نه از حیثیت
دلالت و جزم داریم که تکلیف از ما رفع نشده و باز از ما عمل باحکام الهی را میخواهند پس از اینجا معلوم میشود
که لطفی که واجب باشد بر خدا بر فرض تسلیم دلیل آن قدر مشترکست مابین اینکه با امام حی حاضری باز راهها
پیدا داشته باشد که از او سؤال بکنیم و بعنوان علم احکام را بدانیم یا اگر آن میسر نشود و مانع از برای آنهم
بهم رسد از سوء اختیار مکلفین بنظر کرد آن احادیث که از ایشان باقی مانده اکتفا کنیم پس باز در این
مقام میگوییم که شما میگویید که این وجود اعتباری که متاخر است از تحقق و تابع آن است میتواند شد که رافع
معدومیت باشد و مقدم باشد بر اتصاف موجود بسایر صفات پس باید یک چیزی از موجود باشد که
رافع معدومیت باشد و مقدم بر سایر صفات باشد و این وجود اصیلست باسرای آن و انبساط آن در موجودات
بالمعان و فیضان و اشراق ممکنات و ما میگوییم اولا معنی وجود اصیل را نمیفهمیم و شما هم میگویند که مجهول الکنه است
و عین واجب الوجود است و ثانیا معنی تحقق ممکنات را بآن بعنوانات مذکوره نمیفهمیم و اگر از شما هم بپرسیم
نمیدانید که کنه او و چه چیز است و نه هم میدانید که حقیقت و کیفیت تحقق ممکنات بآن در طریق ارتباط را
هم بیان که بعقل درست آید نمیتوانید کرد و هر تشبیهی که میکنید هم باطل و مستلزم کفر و مخالف عقل و دین است پس هرگاه
سخنهای شما باطل و دلیلهای شما ضایع و عاطل ماند پس میگوییم که بطلان طریقه شما و بعید بودن آن از عقل
موجب این می شود که بهمین اکتفا کنیم که یقین داریم که ممکن محتاج بعلت است و تا علت متحقق نشود معلول

دلیل لطف

انتزاع

تحقق

تحقق نمی شود و کافیست از برای حصول علم بتحقق ممکن و حصول حقیقت آن اینکه آثار بر آن مترتب می شود
و منشا ترتب آثار می شود و اما از وجود بغیر این چیزی نمی فهمیم و ممکن هم بغیر علت احتیاج بچیزی دیگر ندارد
پس هم در اینمقام استدلال میکنیم از بطلان سخن و دلیل شما بر صحت سخن و دلیل خود و اما جواب از دلیل دوم
آنها پس میگوییم که هرچند جواب آن از آنچه پیش گفتیم ظاهر می شود و لکن در اینجا هم میگوییم که ما نمیگوییم که ماهیت
من حیث هی او بشرط لا منشا انتزاع وجود اعتباری میشود که آن عبارتست از منشا آثار بودن تا بگویی
که این معنی مترتب بر معدوم نمی شود بلکه میگوییم که ماهیت ممکنه موجوده در ذهن بعد تعلق علت بآن منشا انتزاع
این معنی اعتباری میشود که منشا آثار بودن است و ما پیش اشاره کردیم که عدم تحقق وجود انتزاعی در خارج بوجود مستقل
منشا نهایت امر اینست که در اعیان خارجیه چیزی که مطابق آن باشد نیست و آن مستلزم عدم ثبوت نیست
که بگویی که از انضمام عدم بعدم چیزی حاصل نمیشود و دیگر اینکه معنی انضمام معدوم بمعدوم را نفهمیدیم بسبب اینکه اینجا
کسی نیست که ضم معدوم بمعدوم کرده باشد یعنی ماهیت معدومه را ضم کرده باشد باین وجود اعتباری معدوم بلکه میگویند
که بعد از تحقق علت از برای ماهیت معدومه این وجود اعتباری را عقل از آن انتزاع میکند مگر اینکه گفته شود که مراد
اینست که بمحض تصور این دو مفهوم در ذهن موجب موجودیت خارجیه نمی شود و این سخنی نیست که لایق ذکر باشد
یا کسی انکار آن کرده باشد تا متعرض دفع آن شویم و اما جواب از دلیل سیم پس اینست که ما قبول نداریم که تحقق
اشیاء و وجود موجودات و حصول آنها با وجود مستلزم حصول آنها بوجود نیست بلکه حصول آنها و حصول وجود
هر دو از تحقق علت است و علت ذات واجب و ما پیدا در این نیست که تغییر اسم بدهید و نام او را وجود بگذارید
از برای تمام کردن مطلب شما هرگاه اینها دانسته شد بر میگردیم بر سر مطلب عبارت این مرد صوفی و میگوییم اینکه گفته است
و بالجمله وجود او عین ذات او خواهد بود اولا لفظ بالجمله معنی آن اینست که این سخن مجمل آن مفصلاتیست که
پیش گفته یعنی معنی آن سخن که گفتیم که عالم را صانعی هست که بذات خود موجودست و در ذات و صفات غنی است
از غیر خود اجمال حاصل آن اینست که وجود او عین ذات اوست نمیدانم که چگونه شد که معنی موجود بودن بذات
خود و عدم احتیاج بغیر در ذات و صفات خود این میشود که وجود او عین ذات او باشد چه مانعی دارد که وجود
او مقتضای ذات او باشد و منتزع از ذات او باشد ازلا و ابدا و او عین ذات نباشد و ثانیا میگوییم
که کلمه وجود او که اضافه وجود شده با او افاده میکند که وجود مشترک باشد میان او و غیر او که میتوان گفت

و بعینه گفتار این مرد مثل سخن آن شخص است که بعد از فارغ شدن از روضه خوانی و شهادت سید الشهدا
گفته بود که حسن و حسین آخر زمان معاویه بودند یا یزید خلایق گفتند که … با وجود این همه اظهار شفقت
این ضعیف نحیف دعاگوی بی غرض و مرض این مرض بزرگ را بر دلم فزود آورد و دید ما لایطیق
حال این دارم که کلمه بکلمه این مرد صوفی را متعرض شوم و نه فرصت این از برای من هست تا قدر آن رسالت
ستم اگر در اینجا اکتفا باشد که در جواب مطالب صوفیه و حکما باشد و ملاحظه این سخنها را بکنید و ببینید که
این سخنهای او در رفتار آنها هم مطابق نیست چه جای بمذهب حق الامان الامان الامان این چنین
شخص بچه جرئت دعوای اعتقاد بشاه میکند که خودش نمیفهمد چه میگوید پس مرشد که مطلق ربطی باین مطالب
ندارد از آنها چه چیز بفهمد و چه چیز اعتقاد کند لا اقل این معنی باعث حیرت شد و شکی که در عقاید
صحیحه او می شود و باین سبب که عالم را از دم میکند و بهر حال ما میگوییم در این مقام که حکما گفته اند که اول
چیزی که از خدا صادر شد عقل اول بود و از عقل اول صادر شد عقل دیگر و فلک و کب از هیولی و صورت
و نفس و هم چنین صادر شد از عقل ثانی عقل ثالث و فلکی و نفس آن و هکذا تا برسد بعقل دهم که آن
را عقل فعال می نامند و می گویند که اوست متصرف در این عالم کون و فساد و بعضی از متفلسفین مسلمین میگویند
که همان است که در لسان شرع آن را جبرئیل میگویند و حکما باعتقاد خود چند دلیل از برای اثبات
عقول هم بافته اند و هیچیک از آنها تمام نیست مثل اینکه میگویند که خدای تعالی واحد من جمیع الجهات است
و از واحد صادر نمی شود مگر واحد زیرا که اگر صادر شود از او بیش از واحد لازم می آید که در حقیقت
… باشد باعتبار اینکه بودن او بکیفیتی که صادر شود از او این فعل غیر بودن اوست بکیفیتی که صادر شود
از او فعل دیگر و این دو منشا صدور او … محققند پس واجبست که صادر شود از او یک
شیء که آن عقل اول است و چون در عقل اول کثرتی هست که آن وجود و امکان است و تعقل او واجب
و تعقل ذات خودش است صادر میشود از او زیاده از واحد که آن عقل دوم و فلک و کب اول
هیولی و صورت و نفس آن و هم چنین از عقل ثانی عقل ثالث و فلک دیگر و نفس آن و هکذا تا بعقل
عاشر و جواب گفته اند از این با اینکه این کثرات که در عقل اول است اگر وجوه وارند و صادر شد آن
از واجب پس لازم می آید صدور سابق از واحد از واحد و اگر از غیر واجب … پس باز لازم می آید

لقد

متعدد و واجب را اگر هیچ وجود ندارند پس چگونه تأثیر میکنند در موجودات و اگر میگویی که وجود
اعتباری دارند و فرض کنیم که امور اعتباریه مثل معدوم تأثیر در موجودات میتوانند کرد پس میگوییم
که در واجب هم میتوانیم اعتبار امور متعدده بکنیم پس چرا صدور را نسبت بواجب ندهیم و بالجمله کلام
در این دلیل و سایر ادله محتاج است به بسط طویل و خدا را شاهد میگیرم که حال ذکر دلیلهای آنها و جواب
آنها را ندارم و ذکر آنها هم از برای مثل شما و کسانی که اطلاع باصطلاحات علما ندارند بی ثمر است
و لکن ما میگوییم در این مقام چیزی که … فهم آن هم دشوار نباشد و آن اینست که اولا این قول مستلزم نفی
قدرت است از خدا بجهت اینکه میگویند که ممکن نیست که از واحد من جمیع الجهات بیش از واحد صادر شود پس خدا
قادر نیست بر اینکه بغیر عقل اول چیزی را خلق کند پس لازم آن می افتد که خدا عاجز باشد و عجز نقص است
و خدا باید کامل من جمیع الجهات باشد بلکه فلاسفه قایلند بموجب بودن واجب الوجود و اینکه تأثیر او در
غیر از باب تأثیر آتش باشد در سوختن و گرم کردن و یخ و برف در سرد کردن که مطلقا و اصلا آتش و برف قدرت
ندارند بر اینکه گرم بکنند و سرد بکنند هرچند فرقی مابین آتش و یخ و مابین واجب از راه دیگر باشد
که تأثیر آنها بدون علم و شعور است و تأثیر واجب با علم و شعور است و این حکمت مثل کسی که از پشت
بام بیفتد که در آن افتادن موجب است و لکن عالم است باینکه بی اختیار بزیر افتاده و ثانیا این قول
مخالف دین مبین و قران و سنت سید المرسلین صلی الله علیه بلکه مخالف اجماع جمیع ملیین است و از اول تا آخر قران مجید پر است
… باینکه حق تعالی قادرست بر همه چیز و اینکه او خلق آسمان و زمین و مابینهما کرده است … مخلوق بود
در عقل اول پس اینها همه بمحض کذب می شود و هم چنین احادیثی که از پیغمبر خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین بما رسیده
… از آن را ذکر میکنیم از کلام امیر المؤمنین است در نهج البلاغه و کلام سیدالساجدین است در صحیفه کامله که این دو کلام
در این دو کتاب مجال تشکیک ندارد پس ببین که جناب امیر المؤمنین در خطبه که در آن وصف آفرینش میکند … از آن جمله
بیان دقایق خلقت مورچه را میکند و بیان خلقت مورچه را که … میکند خلقت آن
چنانکه بعد از آن که وصف غرایب حکمت مورچه را میکند میفرماید فتعالی الذی اقامها علی قوائمها و بناها علی دعائمها لم یشرکه
فی فطرتها فاطر ولم یعنه علی خلقها قادر … آخر آنچه فرموده یعنی پس بلند است مرتبه خدایی که بپا داشته است مورچه را
بر پاهای آن و بنا کرده است او را بر ستونهای آن … اجزا و اعضای آن … و شریک نیست

که وجود او محض چنین است و وجود غیر او بنحوی دیگر پس معنی آن اینست که وجود واجب بعین ذات است و وجود ممکن
بغیر ذات او است پس معلوم شد که وجود واجب فردیست از افراد وجود که عین حقیقت واجب است و فرد دیگر
از وجود که از برای ممکن است غیر حقیقت ممکن است پس معلوم شد که حقیقت وجود افراد دارد و بهر یک
جدا جدا صدق میکند بعنوان حمل متعارف صناعی نه حمل ذاتی پس حمل وجود بر وجود واجب الوجود
حمل صناعی است که میگوییم وجود واجب الوجود را که وجود است و وجود ممکن الوجود را هم میگوییم که وجود است
و معنی این حمل اینست که ماهیت وجود و حقیقت مطلق آن با این وجود خاص موجود است یعنی وجود در اینجا
هر دو یک موجود نه که معنی حمل ذاتی است پس چگونه شد که از صدق حمل صناعی در حمل وجود مطلق بر وجود
واجب حمل ذاتی مطلق حقیقت وجود بر وجود واجب صحیح شد که گفتی که پس ذات او عین حقیقت
وجود خواهد بود پس نهایت امر اینست که ما هرگاه قبول کنیم از تو که وجود واجب عین ذات او است
لازم آن می افتد که ذات واجب هم عین وجود خود باشد نه آنکه عین مطلق وجود باشد چه هر کم
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که طرف کلهٔ کج نهاد و تند نشست
سپاه داری و آیین سروری داند هزار نکته باریکتر ز موی اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند
دیگر اینکه گفته است و بدیهی است که حقیقت وجود نه ترکیب بردار و نه شریک بردار است اولا بگو که مراد است
از وجود در اول سخن که گفتی که وجود او عین ذات او است آیا مراد تو این وجود انتزاعی است که عقل
انتزاع میکند از موجود که در واجب و ممکن همه هست یا مراد تو وجود اصیل است اگر مراد امر انتزاعی است
چگونه راضی شدی که در اول بگویی که آن عین ذات واجب است و ذات واجب هم عین او را اعتبار کنی
است و بر فرضی که چنین باشد چه معنی دارد که بدیهی است که آن شریک بردار و ترکیب بردار نیست تو خود
مسلم داری که آن مشترک است مابین واجب و ممکن بلکه اشتراک ممکنات تنها در او هم کافیست در
ابطال این سخن هم چنین معنی ندارد که بگویی که این معنی انتزاعی بسیط است و مرکب نیست که لا اقل
اضافه و نسبه باعث ترکیب هست چه جای ملاحظه امور دیگر و اگر مراد تو وجود اصیل است پس اولا
اثبات آن در نهایت صعوبت و دلیلی تمام بر آن تمام نیست و جلی علما نظر آن کرده اند چنین چیزی
که محققین در فرقه ناجیه ابن معرفند با آنکه به دلیل و برهان تمام نمی شود و ادعای مکاشفه می کنند بواسطه

ریاضت

ریاضت و نبوت کمال بعضور و عدم قابلیت کشف خصوصا با عدم ریاضت که علت آن میدانند تو دعوای
بداهت آن میکنی و اگر دعوای بداهت اینکه ترکیب بردار نیست و شریک بردار نیست بداین معنی لایق
ذات واجب الوجود مجهول الکنه است و بعد از آنکه تو اثبات کردی که آن عین ذات واجب است آنوقت
بگو که شریک بردار نیست و ترکیب بردار نیست و از آنچه بیان کردیم ظاهر میشود جواب آنچه گفته است که ذات
واجب تعالی وجودی است واحد بی شریک در ذات و صفات تا با آخر و اینکه بعد از آن کلام گفته است که محیط
بر همه است اینهم اقتباس و تضمینی است که میخواهد از کلام خدا استمداد بکند که فرموده است الا انهم فی مریة من
لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط که این دلالت میکند بر اینکه خدا احاطه کرده است بر همه اشیا و همه اشیا را فرا گرفته
چنانکه قایلین بوحدت موجود قایل اند که او عین همه اشیا است فی الحقیقه و تغایر با اشیا محض توهم و خیال است پس
چیزی نیست که خدا از او بیرون باشد چنانکه ملا محسن کاشی در کتاب قرة العیون گفته است که حق تعالی باعتبار تجلی
بر مظاهر اسما و صفات در هر موجودی روی دارد و در هر مرآتی جلوه مینماید و این تجلی از برای همه هست ولکن
خواص میدانند که چه می بینند و عوام نمیدانند که چه می بینند الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط
یعنی اینکه آنهائی که از جمله خواص نیستند در شکند از ملاقات پروردگار و یقین ندارند که او را می بینند و با او
ملاقات دارند آگاه باش بدرستی و تحقیق که حق تعالی احاطه دارد بهر چیز و محیط است بهمه چیز ولکن آنها نمی یابند
و نمی فهمند و شکی نیست که این معنی که آخوند ذکر کرده است اینست خلاف ظاهر آیه است و ظاهر آیه اینست که کفار
اعتقاد بمعاد ندارند و شک دارند در ملاقات کردن پروردگار یعنی بازگشتن او و حساب رسیدن او در روز
قیامت آگاه باش که علم و قدرت او محیط است بهر چیز پس مراد احاطه علم و قدرت است چنانکه در سایر آیات
معلوم می شود و اما عبارت دویم این مرد موافق که در باب بیان سبب ایجاد عالم و ترتیب موجودات ذکر
و جمع کرده این تصوف و فلسفه با وجود آنکه تلاش کرده و حکمت و اصلاح بسیار کرده بسبب تقیه از شرع و نادان
و شرع ظاهر آن بازاین قدر هرزه نقالی نمی کرده و تنها نقل کنند و در این بین حدیث شریف من عرف نفسه فقد عرف ربه را
آورده و بآن استدلال کرده بر مطلب خودش که قسم میتوانم خورد که خود مطلب خود را نمی داند که چه چیز است
چه جای آنکه دلیل را مطابق مطلب کند و هم چنین آیه نور را آورده و دلیل مطلب نفهمیده خود کرده و یکی مظهریت
کمال صفات خلیه خدا را منتقش ان کامل کرده و سایر اشیا را مظهر مطلق صفات خلیه کرده و در آخر هم موجودات
را مظهر کمال صفات فعلیه کرده و در آخر کار تصریح بوجود عقول و عالم مجرده کرده که حکما بآن قایلند
کرده باشیم بطریق اولی استدلال بان علی کل شیء محیط بلکه خواهد بود

نکرده است او را در خلقت آن خلق کننده و کمک نکرده است او را در ایجاد آن قادری و هم چنین در آن خطبه
متعرض غرایب صنع ملک شده است و خلقت همه را نسبت بجناب مقدس الهی میدهد و هم چنین در خطبهٔ دیگر
که غرایب خلقت طاوس را ذکر میکند بلکه از اول تا آخر نهج البلاغه کلام امیر المؤمنین علیه السلام و هم چنین
صحیفهٔ سجادیه که مشهور است بکمال [illegible] و زبور آل محمد صلی الله علیه و آله در دعای روز دوشنبه میفرمایند الحمد لله
الذی لم یشهد احدا حین فطر السموات والارض ولا اتخذ معینا حین برئ النسمات که هر کس [illegible] خود خلق
آسمان و زمین و سایر مخلوقات کرده بدون شریک و معین بلکه حاضر نبوده است احدی در آن وقت و خود بوده
و کسی دیگر نبوده و هم چنین در دعای روز عرفه میفرمایند انت الله الذی لا اله الا انت [illegible] انشأت الاشیاء
من غیر سنخ و صورت الصور من غیر مثال تا اینکه می فرمایند و [illegible] انت الذی لم یعنک
علی خلقک شریک و لم یوازرک فی امرک وزیر تا آخر آنچه فرموده و در سایر کلمات ایشان [illegible] که
نسبت خلق مخلوقات را بعقول داده چیزی نیست بعضی از متفلسفین که [illegible] در باب عقول [illegible]
عقلا که دعوی میکنند ثبوت آن را و هر کس که [illegible] بفهم الالفاظ در فن [illegible] و لغت و عرب داشته باشد میداند که اینها
همه تاویلند و کلام را از ظاهر خود بیرون برده اند و اینجا مجال ذکر آنها و جواب آنها نیست و اگر تاویل
حجت باشد صاحب هر مذهبی میتواند قرآن را تاویل کند بموافق مذهب خود چنانکه بنای صوفیه و شیخیه
از اهل اسلام بر اینست که در هر مطلبی که خلاف شریعت است و می خواهند تلبیس کنند و امر را بر عوام و طلاب
مشتبه کنند و اگر آیه یا حدیثی میکنند که مطلق دلالت بر مطلب ایشان ندارد و بسبب [illegible] لفظی که
جزئی را بتفتیش آن تاویل میکنند چنانکه عذاب عظیم را بعذب تفسیر کرده که بمعنی شیرین است چنانکه در آیه شریفه
ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم [illegible]
و لهم عذاب عظیم که نقل شده از بعض از اینها که گفته است که این آیه از برای اینست که عذب عظیم از برای ایشان است
اما چون است که ان الذین کفروا [illegible] خود می دانند [illegible] آن جماعت که ایمان [illegible] شریعت [illegible]
[illegible] ایشان بر باطن است آنها [illegible] ترسانیدن [illegible] نفع ندارد و با این ایمان [illegible]
تاویل تمام آیه را بهمین نحو [illegible] کنند خلاصه اینکه تاویل کردن زمین باسمان و شتر [illegible] افاده
اثبات مطلب نمیکند و اینجا نه مجال ذکر آیات و اخبار است که اینها از برای اثبات مطلب [illegible]

[illegible]

میگوید و جواب از آنها و نه حال و بسیاری از آنها را در رسایل علیحده بیان کرده ام و هم چنین قول حکما و
اینست که اسماء حسنای فعلیه مثل خالق و رازق و مصور و باری و محیی و ممیت و معطی و مانع و قاضی الحاجات
معطی السئولات اینها همه نام عقل عاشر باشند و اینکه کسی که ارسال رسل و انزال کتب کرده و با موسی سخن گفته
و در معراج با رسول خدا سخن گفته همه عقل عاشر باشد نه جناب اقدس الهی پس دیگر وجهی ندارد که کسی طلب
حوائج از خدا کند بلکه بنا بر اینکه حکما می گویند که منحصر است خلق کردن الهی در عقل لازم است که خدا قادر
بر خلقت چیزی دیگر نباشد پس طلب حوائج از کسی که قادر بر آن نیست قبیحست اگر در این مقام بگویند که چون
سلسله موجودات منتهی می شود بجناب باری تعالی که علت همه است و فاعل آن افعال هم اوست
که بواسطه باشد پس ضرر ندارد که از او حاجت خواهیم و مسئلت نمائیم و او را باین اسم بخوانیم گوئیم که
غرض اینست که بنا بر اینکه شما میگوئید که از واحد صادر نمی شود الا واحد معنی آن اینست که غیر خلق عقل اول
چیزی از او صادر نشده و نمی تواند شد پس باید او را مدخلیتی در خلق کردن ماسوای عقل و روزی دادن و زنده
کردن و میرانیدن و غیر اینها نباشد و اگر با وجود این باز خود [illegible] و توقف در این امور میکند پس لازم می آید
که از او صادر شود بیش از یکی و آن خلاف مذهب شماست با وجود اینکه می گوئیم که هر گاه منتهی شدن سلسله
موجودات بحق تعالی همان باعث [illegible] فعل است باو حقیقة تا اینکه طلب حاجات کنیم از او بعنوان حقیقت
که او را قاضی الحاجات دانیم لازم می آید که جمیع افعال بندگان از خیر و شر همه فعل خدا باشد حقیقة زیرا که خدا ایجاد
بنده کرده و او را صاحب اراده کرده پس هر گاه اختیار احد طرفین با اختیار او [illegible] الزام آنست پس فعل خود
هم از افعال اوست و اگر باختیار اوست پس باز چون آخر این امور منتهی می شود بخدا که خلق آن شخص و اسباب
کار آن شخص کرده پس همه فعل اوست و این معنی جبر صریح و بر خداوند عالم قبیح و ادله بر بطلان آن از عقل
و نقل بحدیست و هم بسیار شبیهست قول این شخص بقول معویه که در روز جنگ [illegible] عمار را شهید کرد [illegible] که او را علی کشته
[illegible] چون او باعث شد که او را بجنگ آورد و این سخن از برای این بود که چون بعضی بوسیله حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله
بعمار گفته بود که ستقتلک الفئة الباغیة بعضی ترددی است که نزاع کنند طائفه که باغی و سر کشند از اطاعت حق
و امام خود پس [illegible] با غیه است نه ما و هر احمقی میفهمد که هر گاه کسی بگوید که فلان کس فلان کس را کشت از آن
می فهمد که خود فلانی بنفسه قاتل فلان بوده نه اینکه واسطه و سعایت در امر قتل او کرده باشد مگر در جائی
که قرینه بر خلاف باشد مثل اینکه بگویند که پادشاه فلان کس را کشت که قرینه در اینجاست که خود مباشر [illegible]
و بغلامی امر میکند بکشتن و بهر حال ما میگوئیم که عالم حادث است یعنی ماسوای خدا مسبوقست بعدم و بتأثیر الهی

وجود در آنها حاصل شد پس این جمع نمی شود با قول باینکه عقل اول همیشه با ذات الهی و بقای او مقارن بود
که این معنی قدیم بودن است زیرا که بدیهی است که فاعل بر مفعول مقدم است و مجعول از جاعل متاخر است اگر
بگوئی که ما هم قائلیم بحدوث عالم و مخلوق بودن ولکن لازم نیست در حدوث مسبوق بودن بعدم بلکه
مجرد مسبوق بودن بغیر در این معنی کافی است و شکی نیست در اینکه مرتبه علت مقدم است بر معلول و این را
حدوث ذاتی مینامند و چنانکه مسبوقیت بعدم را حدوث زمانی مینامند و اینکه شما میگوئید که جایز
نیست که چیزی از اثر با مؤثر خود باشد در وجود بلکه پیش که هر گز مفارقت نکند ممنوع است زیرا که ما می بینیم که
حرکت دست علت حرکت کلید است و از او مفارقت نمیکند در جواب میگوئیم قطع نظر از اینکه بنای آن
که فاعل قبل از فعل است که آیات قرآنی و احادیث معصومین ناطق است بمفارقت مثل قول حق تعالی ان ربکم الله
الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و امثال آن و صریحست در این معنی زیرا که تحدید زمان خلقت صریحست
در مسبوقیت بعدم کسی نگوید که یوم و لیل و هفته و ساعت که از افراد زمانست و زمان عبارتست از مقدار
از حرکت فلک اعظم پس چگونه خلق سموات میشود در شش روز قبل از آنکه اصلا در روز حاصل شده باشد
جواب آن اینست که مراد از شش روز مقدار امتداد لیست که انتزاع میشود از بقای واجب که اگر مفروض
جسمی بود که متحرک بود بهمین قدر از حرکت او حاصل میشد و ثانیا میگوئیم که حرکت دست و کلید هر دو با هم معلول
نفس داشته و کلید جزء لاعزء دست است و شکی نیست که صاحب دست اراده او مقدمست در وجود بر حرکت دست
و کلید و اگر کسی خواهد نقض کند با تش و حرارت و یخ و برودت میگوئیم که حرارت و برودت از صفات آتش
و یخست نه از افعال و آن حرز را ندارد که منفک از موصوف بشود بخلاف سخنی و بر غیر که فعل آنها اینست
و شکی نیست در تقدم آتش و یخ در گرم کردن و سرد کردن و اما جواب شبهه دیگر که بعضی از متأخرین ایراد
کرده اند که حاصل آن اینست که عالم مسبوق است بعدم بدون اینکه منفک شود امتدادی مابین عالم و مخلوق
مجعول و مابین خالق و جاعل نظر باینکه امتداد عبارتست از زمان و زمان عبارتست از مقدار حرکت فلک
اعظم و مفروض اینست که فلک اعظم از جملهٔ عالم است و مقدار حرکت آن متناهی و محدود است بسبب فرض
حدوث آن پس اگر امتدادی باشد مابین خلق فلک و مابین خالق آن لازم می آید که مقدار حرکت فلک زاید
شده باشد بر آنچه خلق شده است زیرا که مقدار و امتداد متحقق است [illegible] پیش گذشت که قطع از [illegible]
که مابین جاعل و مجعول امتدادی شده هر چند بسیار قلیل باشد مفروض نیست که امتداد از جانب خارج
حرکت فلک اعظم باشد بلکه مراد از آن اینست که اگر فرض شود جسم متحرکی در آن آن امتداد حرکت آن

[illegible]

سفتم می شود با وقات معینه یعنی مقدار روز و هفته و شب و امثال آن و آن امتداد منتزعست از بقاء واجب الوجود و امثال
کلام در این مرام مناسب حال و مقام نیست و بهر حال مختصر میکنم حرف را که [illegible] شوم که می خواهند لقب
الاهی بکشد [illegible] که مذهب اهل سنت است و خلاف مذهب شیعه است و اهل سنت فخر کنند که پادشاه شیعه است
و یکجا می خواهند که شیعه را بمذهب صوفیه مایل کنند که [illegible] مذهب شود و از دین در رود که بر ترازین شکی نیست و چون
اصل مذهب صوفیه مقتبس از مذهب نصاری است فرنگ و نصرانی فخر کنند که پادشاه شیعه تابع ماشده و یکجا میخواهند
اثبات عقول عشره کنند که عاقبت آنهم بکفر منجر میشود و بکجا [illegible] را بابتلای عظیم مبتلا کنند که بر اسلام
و بر تمام اینها [illegible] بکام [illegible] حق تعالی منحرفین را اگر قابل هدایت هستند هدایت کند و الا باید دفع این
مسلمین را از شر اینها محفوظ بدارد پس از آنچه نوشته شد امیدوارم که رفع ابتلای [illegible] صوفیه و عقیده حکما در قدم عقول
بشود و شما و علمای [illegible] از شر آن محفوظ بشود و اما حکایت اولی الامر بودن پس آن نیز [illegible] بعض
و بعض اجزا که بنظر حقیر رسید که فتوی علمای عصر در آن بود هم صریح در این مطلب نبود و بهر حال مراد حقیر این کلمات نیست
زیرا که نه نسبت بایشان ضرری است و نه اینکه مقصود ایشان چیست اما باید دانست که مراد از قول حق تعالی که
فرموده است اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم باتفاق شیعه مراد از اولو الامر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین میباشند
و احادیث در این باب [illegible] است بر اینمطلب [illegible] و امر کردن الهی بوجوب اطاعت سلطان [illegible] ظالم
و بی معرفت باحکام الهی [illegible] قبیح است پس عقل و نقل معاضدند در اینکه کسی را که خدا اطاعت او را واجب کند
باید معصوم و عالم بجمیع علوم باشد مگر در حال اضطرار و عدم امکان وصول بخدمت معصوم که اطاعت مجتهد عادل
مثلا واجب میشود و اما در صورت کفار امر در دفع دشمنان دین با سلطان شیعه [illegible] پس [illegible]
اطاعت اوست بلکه [illegible] وجوب اطاعت در دفع اعادی دین [illegible] بر هر مکلف که هر واجب عینی [illegible]
[illegible] و اما اینکه [illegible] الاطاعت ائمه نمانیستند در این آیه کار بر ایشان مشکل شده و با وجود این
حدیث صحیح معتبر که سنی و شیعه هر دو آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند و آن را قطعی میدانند
و آن اینست که من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را
نشناخته باشد پس مرده است مثل مردن در جاهلیت و کفر و شیعه تنها که چون در هر زمان امام زمان
خود را شناخته اند و الحال که امام زمان غایب است باز یاد گیر [illegible] معتقدند باینکه امام زمان [illegible]

واقربیم آل محمد صلی الله علیه و آله از تشویش فارغند و لکن اهل سنت بر فرض که نتوانند اثبات کنند امامت
خلفای ثلثه را لهذا اکتفا امام این زمان و اشال آن نمیشنند پس باین سبب در این باب در غایت اضطراب
و تشویش میباشند و لهذا جمهور را تنها بنابراین گذاشته اند که هر کس را که مردم بیعت کنند او امام زمان مرتبه
و اولی الامر و واجب الاطاعه است هرچند فاسق و فاجر باشند و هرچند معاویه و یزید و هرون و مامون باشد
و هر عاقلی که در این معنی تامل کند بطلان آن را می فهمد نقل کرده اند که در زمان ملا جلال دوانی که از اعاظم
علمای اهل سنت است علمای اهل سنت مجتمع بودند در این حدیث را مطرح کردند که آیا امام زمان جیست بعض
گفتند قرآن است و بطلان آن واضح است که قرآن را امام زمان نگویند و بعضی گفتند امام زمان او اولی الامر است یعنی هر کس
که بسبب بیعت سلطان شود در آن وقت پادشاه ایشان شمقر بود مستی باو گذران با یزید ملا جلال الدین رو کرد
با آن علما و ریش خود را گرفت و ریش خود در آن گرفت و گفت آیا این خوب است که حق تعالی در قیامت الدوان با یزید بطرف
و این حکایت اثبات عقول و کرامت ملا سفر پس آن نیز در اول امر از حکومت مامون ملعون شد که در مقام عداوت
با جناب امام رضا علیه السلام خواست که عدم قابلیت آن جناب را از برای امامت ثابت کند و بلکه زلزله و غزلی
بر ارکان حضرت او وارد آرد و باین سبب علمای مذهبی را از یهود و نصاری و صابین و غیرهم جمع کرد و افکوهت علی
اهل که را بر وجه کامل مهیا ساخت و بهمین سبب طلب کتب فلاسفه را از پادشاه فرنگ کرد و او فرستاد و او
کرد تا آن را ترجمه کردند بلفظ عربی و از لغت یونانی نقل کردند و نسخه کردند که شاید از آن را بر آن حضرت
سر آمد بگیرند پس مردم روزگار بمقتضای الناس علی دین ملوکهم مایل شدند بطلب آن علوم و پادشاهان بعد
متابعت پادشاهان سلف طالب این مرحله شدند و مردم هم بسبب تقرب بسلطان مایل آن شدند تا اینکه کار
بجائی رسید که احمقان طلبه گمان کردند که علم منحصر در حکمت و اصرار بسیار در آن داشتند و قواعد شرع و دین
بسبب آن در نظر ایشان خوار و مضمحل شد حتی اینکه کار هست که عمر ایشان بصرف اعتقادی رسید و بسیاری از آن
خود را عبید انسند تا در این اواخر که برکات جمعی از علمای امامیه و هنر ارکان ایشان بهم رسید و پادشاهان زمان را
ارشاد کردند و تا بحال ابتدا که هر یوم بمنع خوش گذشت و اکمال که نوبت دولت و سلطنت به پادشاه ما رسید
که زمره پادشاهان جهان و صاحب عقاید حقه و دین پرور و شریعت گستر است جمعی از شیعه طبیعی المشرب
خواهند که اعتقادات را ضایع و بطراین باطله خود مایل کنند تا مردم هم بمقتضای الناس علی دین ملوکهم

عقاید و مذهب ایشان را گیرند که چگونه مرشد که آن همه خلق بسیار خصوصا علمای ما را اجماع
کنند بر امری که مطلق احتمال ندانسته باشند و بدعت و اختراع دین و طریقه شده باشند با اصل و ثبت
بجهت اینکه حق تعالی و در دنیا بندگان را ممتحن و مبتلا کرده باین همه لشکرها و بسیارها نیست لطف و نهی و عطا کرده
که بجزا امتحان او است و شهوت و خواهش نفسانی هم بر آن داده و عقل هم عطا کرده و انبیا
و رسل و کتب بسیار هم فرستاده و از ایشان خواسته که بجا آورده و نفس را تخلیه نمایند از محبت شیاطین
و را هیچ دادند و دانشمندان قبل فکر کرده و جا آورده که حق را بیابند و بجز اینکه چیزی بفکر او موافق الشان
بود و برادر آن انبیا و رسل بر خلاف آن کردند محبت فکر خود داده و مانع نمود از فکر کردن در طرف تحصیل
بر وجه کامل و اینجا در مرتبت عزخود داشت بهره کردم اختراع دین و مذهب داشته دین ما مالیت بود
و اصل کلیات ایشان از آن اهل مذهب در جمیع مذهب خود در سنی همیشه داد اما نیز در تحقیق و در کتب اتباع پشیم
که مشهور ابو عبیده از اهل عینیه که قریب به ربع است که اسم او محمد بن عبد الوهاب بود و اهله بود و اقوام عرب
و ظاهر این است که بعوان عجم امر او العوده و خود و مختلات عالیات مثل بهره شیعیان و رفتار ایشان مذاکرات
بود و حضور ما در ریاضات مستقر شد که اهتمام را حمی یو بهر خود و تعظیم و تکریم میکرد و در رکنی از مسکن نشر این معنی اهم
تعیین ورود عداوت باطنی اهل بیت که غالبا ما نو عکس بیشتر شمای ایشان است را نکشند و اسمی این
دین را که اکنون است که ایشان را شرک بخوانند و این هم خبر که اینها را بهای خود را من که شنید بجهت آنکه رکوع و سجود
از برای آنها میکنند آنها را مشرک نامیده و از برای استحکام امر و رفع تهمت آنکه ترک عداوت اهل بیت
و محبت شیعه بخصوص نیست قاعده کلی قرار داد و گفت جایز نیست که شرکت کند کسی با خدا غیر او در عبادت
و در استعانت و استغاثه و طلب حاجت و قربانی کشتن پس عموما گفت که هر کسی از غیر خدا طلب حاجت کند
یا استعانت جوید یا قربانی برای او بکشد و امثال آنها چون آن مشرک است هرچند آن رسول خدا باشد چه رسد
یا فاروق یا عبدالله و در روز مسعود پسر عبد العزیز معنی او شد و پسران عبد العزیز تا نوبت بسعود و مسعود رسید
و طریقه ایشان این است که جهاد با هر کس که غیر مذهب ایشان را دارد واجب است و قتل ایشان لازم است تا آن
مذهب بکلی در هر مرحله استحکام رسید که بلاد مکه و مدینه و غیر آن از بلاد که اهل آنها مرتد و باطل دانسته این
طریقه را پیش نهاد کرده و از شئامت این مذهب خبیث جمع کثیری از شیعیان و علما و صلحا را در جوار سید الشهدا

روی خدا و سر بر بند و این جماعت مذهب در نهایت استحکام بدعت و اختراع آن یک نفر ملعون شده
و متابعت سایرین بجهت متابعت اهوای نفسانیه باینجا کشید که چاره نمیتوان کرد و این در مدت قلیلی بجائی
رسید که فرای آن متم قریب بهشتاد رسیده پس تعجب نباید کرد از اینکه این مذاهب کلها هم از این مقوله باشد
پارسا شیعیان بنا بضعیفان امید که این پر ضعیف کثیف حکمت بنیان را بنظر لطف بهره برند حرف کن
دستخطی تا هموارم را کم نمایند و طلب تلخ مذاق ناگوار است در کام عقول حوصله کن گوارا کن و از جلوه و شیرینی
صحبت شیرین طلبی زبان که مانند طعام خوش طعم زهردار است کمال دوری اختیار کن که امیدوارم که
بحول الله و قوته از ثمرات آنها بهره مند و بر شکار ... سعادت ... کلام مختصر تا مقوله در
ختم این مقال عرض میکنیم که در کتب آسمانی و صنایع آن ببینید تا بدان باشد که دیگر احتیاج بشناختن اصطلاحات
علما نباشد و از قبیل تمامی مخالفین و اهل بدعت و ضلال فارغ باشند و این همان طریقه ایست که مدار
انبیا و اوصیا از زمان آدم تا عصر خاتم و اوصیاء او صلوات الله علیهم اجمعین بر آن بوده و قرآن و سنن
معصومین بآن مشحون است و آن اینست که هر چه را بنظر اعتبار نظر کند و فکر کند در آسمان و زمین
و آنچه در آنهاست از غرایب و عجایب و بخصوص دقایق که در خلقت حق انسانست یقین
میکند که این اساس عنقریب اثر شده که خود بخود شده باشد و غریب و عجیب بودن آنها اگر مخفی شود
بسبب الفتیست که از ابتدای طفولیت که چشم باز کرده آسمان و آفتاب و ماه و ستاره‌ها دیده و هم چنین
زمین و آنچه در آن هست از حیوانات و انهار و کوه‌ها و اشجار و غیر آنها آهسته آهسته بزرگ شده
تا بحد کمال رسیده عجیب و غریب بودن آنها بسبب الفت مخفی مانده و اگر بالفرض طفلی در مطموره
و در خیمه متولد شود و مطلق این امور را نه بیند و بسر حد عقل و کمال که رسید بیرون بیاید و چشمش
باین عجایب بیفتد ممکن است که از شدت تعجب و هول آن فجاه کند و در این مقام اکتفا میکنیم بذکر دو
امر عجیب که یکی در آفاقست و دیگری در انفس و اما اول پس آن سرعت حرکت آسمانست با آن
عظمت که قرص خورشید در آن بمثابه یک لعبکی بنظر می آید و حال آنکه اهل رصد و علمای هیئت
و هیئت مساحت قرص آن را تقدیر کرده اند ... برابر زمین و زمین را تقدیر کرده اند از مشرق
تا مغرب ... دوازده هزار فرسخ و قرص آفتاب در ابتدای طلوع از مشرق که سر او نمایان میشود

مدتیکه تا وقت

تا وقتیکه تمام آن از افق بر آید تخمیناً یک دقیقه میشود و حرکت آن بسبب حرکت آسمانست پس بنابراین آسمان
با این عظمت در یک دقیقه سیصد و شصت و دوازده هزار فرسخ راه طی کرده ببین که در یک روز تا یکشب چه قدر راه
طی میکند و از این رفع تعجب میکنی عروج جسمانی میشود که میگویند چگونه میشود که جسم انسانی در یک شب در زمان
قلیلی از زمین تا فوق آسمان هفتم را طی کند و اما دویم پس آن دقایقی است که در قوت باصره انسانست که مردمک
دیده که بقدر عدسی است ... آسمان ... با زمین و کوه‌های عظیم و آنچه در آنهاست
چگونه آنهمه ... کیفیت حاصل میشود و عقول عقلا در آن حیران و فهمهای بزرگان در آن سرگردانست همین دو امر
جزئی را ببین هم چنین تا برسیم بحقیقت آنها و تعداد آنها و ترکیب آنها و کیفیت حرکات آنها و آنچه
در آنهاست از کواکب و بحقیقت بدن انسان و تشریح آن و ترکیب آن از عروق و عظام و لحوم و
اخلاط و سایر قوی که در جسم اوست از جاذبه و هاضمه و نامیه و ماسکه و دافعه و سامعه و ذایقه و لامسه و غیر
آنها از قوای نفسانیه و مشاعر باطنه تا برسیم بحقیقت نفس و کیفیت ارتباط آن ببدن فسبحان الله الخالق
المنان المبدی المعید الرحمن پس از تجرد و ملاحظه این غرایب و تفکر در آن یقین میکند که اینها خود بخود یا اتفاقی
فراهم نشده و هم چنین یقین میکند که اینها خود بخود ... صانع این غرایب و عجایب باید کامل من جمیع الجهات
باشد و عالم بجمیع معلومات باشد و غنی مطلق باشد و جسم و جسمانی نباشد و مرکب نباشد نه در خارج و نه در ذهن
چنانکه انسان مرکب است در خارج از اعضا و اجزا و در ذهن مرکب است از حیوانیت و ادراک معقولات
و قوت بیان ما فی الضمیر و در مکانی نباشد و حلول در چیزی نکند مثل آب در کوزه یا بو در گل و متحد با چیزی نشود
و کار عبث و لغو نکند و فعل قبیح مانند ظلم و دروغ و امثال آنها از او سر نزند و بر همه چیز قادر باشد
و از هیچ چیز عاجز نباشد و جهل و عجز و ترکیب و غیر اینها از فعل قبیح ... همه اینها صفت نقص و احتیاج است
و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که خلق انسان را عبث نکرده زیرا که فعل عبث قبیح است و از برای اینکه
نفع بخود برساند هم نکرده والا لازم می آید که کارخانه او بدون ایشان نگذرد پس لازم می آید محتاج بودن
او بخلق ایشان پس باید غرض او از خلق ایشان فیض و نفع رسانیدن و جود باشد و این فیض باید بچیزی
باشد که لایق مرتبه خالق باشد پس اگر گفته شود که خلق انسان کرده تا او نان بخوراند و آب بیاشامد

و اما اینکه پیغمبر کیست و پیغمبر ما کیست اما اول پس پیغمبری پیغمبر ثابت میشود بمعجزه یعنی اظهار امری که خارق عادت الهی
باشد با مقرون بودن آن بدعوای پیغمبری مثلاً عادت الهی جاری شده بر اینکه چوب خشک حیات و حرکت
و حس نداشته باشد و انسان را آن قدرت نیست که چوب خشک را جان کند پس هرگاه شخصی مثل حضرت
موسی دعوی پیغمبری کند از جانب خدا و بگوید شاهد من اینست که من عصای خود را بزمین می اندازم و اژدها
میشود و عصا را بیندازد و اژدها میشود خصوصاً با اینکه فرو برد اجسام بسیار را از عصاها و ریسمانها
و بعد از آنکه آن بردارد مانند عصا بحال خود برگردد یقین حاصل میشود که آن فعل بشر نیست و بغیر خدا کسی
قادر بر آن نیست پس یقین میکند که او در دعوی پیغمبری راست میگوید و اگر راست نگوید پس لازم می آید
که خدا فعل قبیح کرده باشد و العیاذ بالله دروغگو کرده باشد و دروغ او را رواج داده باشد زیرا که
هرگاه خدا عالم است باینکه عصای او اژدها میشود و مردم هم بسبب این خرق عادت تصدیق او می
کنند و با او ایمان می آورند و حال آنکه او در دعوی حق کاذبست پس بر او لازمست که نگذارد که
عصا اژدها شود تا مردم تابع دروغ و باطل نشوند پس چون اظهار معجزه در دست دروغگو باعث
اغفال کردن بندگان است بر باطل و خلاف واقع را و وا داشتن ایشان است بمقتضای جهل و نادانی
و خدای تعالی منزه است از فعل قبیح پس یقین حاصل میشود بصدق موسی در دعوی نبوت و هم چنین
حکایت مرده زنده کردن عیسی و کور مادرزاد را بینا کردن و امثال آنها و اما دویم یعنی اثبات
پیغمبری پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که خاتم الانبیاست پس آن نیز بمعجزات بسیار ثابت شده از جمله آنها
اینست که در میان قبیله عرب که ... ارسال ... است که در اسلام تربیت یافته اند خلق آنها
از دانش و ادب و اخلاق حسنه عاری بودند و از کشف عورت و صفات رذیله اجتناب نمی کردند و شغلی
... که بهترین ... بود و بکشتن ... نمیدیده و کتابی نخوانده و با علمای اهل کتاب هم
... نداشتند در ایام جاهلیت که منتهای عبادت اهل آن زمان این بود که عریان میشدند و در
دور خانه کعبه بر میجستند و سنگ میپرستیدند و ... با وجود این متصف بود بصفات

حسنه

حسنه و اخلاق مستحسنه از حیا و علم و ادب و ذکاوت و فطانت و امانت و صدق و وفا و سایر صفات حمیده
و دعوی نبوت کرد و معجزات بسیار اظهار کرد که یکی از آنها قرآن مجید است که بحمد الله تعالی از برکات پیغمبر آخر الزمان
این معجزه با استمرار زمان باقیست و معجز سایر انبیا بنقل و حکایات ثابت است و لهذا از فوت ایشان باقی نمانده است
و قرآن مجید ابد الدهر باقیست و وجه معجز بودن آن اینست که چون حکمت بالغه الهی مقتضی آن بوده
که معجزه هر پیغمبری از جنس علمی بوده که در آن زمان شیوع داشته و دانشمندان آن بسیار بوده مثل سحر در زمان
حضرت موسی که ساحران بسیار و دانایان بسیار بوده‌اند و توانستند که راه ابطال از برای معجزه موسی که در نظرها
سحر او واقع شد پیدا کنند و سحر هم پایان آوردند ...
روا داشتند که از حق ... نکنند و هم چنین در زمان عیسی علم طب و طبیعی شیوع داشت و دانشمندان
آن مانند افلاطون و استاد او و شاگرد او و امثال آنها بودند معجز عیسوی از آن علم بود که همه آنها
عاجز از مثل آن بودند و در زمان پیغمبر ما علم فصاحت و بلاغت شیوع تمام داشت که شعرای فصحای بلغا
در آن وقت بسیار بودند و قصاید غرای خود را بر کعبه آویختند و بآنها مفاخرت میکردند حق تعالی معجزه آن
جناب را قرآن مجید قرار داد که بنوعی عاجز شدند از اتیان بمثل آن حتی اینکه حق تعالی فرموده است که
اگر شکی در حقیقت آن دارید یک سوره بمثل آن بیاورید و هر چند سعی کردند نتوانستند مثل یک سوره کوچکی
از قرآن بیاورند و اگر ایشان را ممکن بود ... این آسانتر بود از آنچه متحمل شدند از محاربه
و جدال و قتل نفوس و اسیر شدن عیال و غارت شدن اموال ... و آن جناب را ...
میکردند و ... از بابت مزاح میگویم که این دو سوره که ... منصور ...
بیرون آمده که یکی در مدح فرات و دیگری در مدح کوفه بنظرت هم رسیده ... صاحب این دو سوره در آن زمان
می بود ... و علاوه بر این در این مدت ... بسیار ...
نوشته اند و هر یک بقدر طاقت خود ... کرده اند و هنوز ... احاطه کرده اند و چیز
دیگر از برای اعجاز اینکه هر کلامی ... و قصیده که از آن بهتر نباشد هرگاه کسی دو مرتبه خواند یا شنید
دیگر رغبت بخواندن و شنیدن آن نمیکنند و این کلام معجز نظام هر چند مکرر خوانده شود و استماع شود
باز گویا اول است ... و وجوه اعجاز آن بسیار است که این مجال ذکر آنها نیست پس هرگاه ...

واو را رحمت میپوشانند و فیض او همین است کو بنم که اینها را غالبا می‌بینیم که فیض نیست و محض از برای رفع
الالم و امراض است که حق تعالی خود باعث اینها شده زیرا که خلقت او را چنان کرده که محتاج باشد بغذا و بان
و آب و بلباس پس اگر مرض جوع را با و نداده بود احتیاج باین غذا که بمنزلهٔ دوای آن مرض است
و هم چنین مرض عطش و تشنگی در وی است که او در خلقت انسان قرار داده و دوای آن آب خوردن است
و هم چنین سرما و گرما که هر دو در وی است از برای آن است که محتاج میشود بلباس و در رفع آن پس هیچ یک تا بحث
یک از نان و لباس حیث و نه کارخانه سایر مخلوقات از عدم آفتابی است پس اگر بگوئی که این مرضها که مجرد
جستن موت و آب و لباس جمیل است اما اطعمه لذیذه و آب سرد و لباس فاخر اینها از برای رد و رفع مرض است
پس غرض از خلقت رسیدن بآن لذتها است گویم که او را که رغبت بطعام لذیذه و آب سرد و لباس
فاخر هم و نیز این است که حق تعالی انسان را بآن مجبول کرده و اینها دوای آن درد است و ما اینها میگوئیم فرضی
کرده تسلیم کنیم که اصل اینها لذت است نه مجرد رفع الم و مرض یا حب لذیذه و نفیس آنها لذت است نه مجرد
رفع الم میگوئیم که ما بالعیان می‌بینیم که بسیاری از اولاد آدم را داده و داوا اینها داده مثل
عال محتاط و بیابان بی آب و بر هیکل و عریان یا بی لباس یا حسرت بردن خوب و نفیس آنها و بهتر از آن
آنها را داشته میگوئیم که بر فرض که اینها همه لذت باشند از برای ایشان اهم بهتر شود چندان درد و الم
و مصیبت و رنجهای که بایشان میرسد که آن لذتها نه هر جا را میشود و آخر رو میکنند که کاش آن اینها
و رنج‌ها نبود لاجرم این لذتها را نمیخواستیم در هر حال مرعقل که اند که تامل کنند میفهمند که غرض حق
اقدس الهی از خلقت انسان همین رسیدن باین حظها و لذتهای دنیا نیست و اینجا جای لذت
و فقر که کمال ضایب اقدس الهی شده نیست خصوصا این همه بس که چیده از برای آن از خلق
سموات و ارض و انجم و ما فیها است که عمده خلقت اینها از برای وجود انسان است پس باید جای دیگر
که فیض آن نفقه باشد بسر و لذت آن متوقف باشد و بقای آن هم نیفتد بشود و آن بسرای آخرت
و بهشت جاودان است و آنچه فوق آن است از رضوان و خوشنودی حق تعالی است و چون لایق این جناب
فیض اکمل و فوز اعظم است خواستیم که این بنده که ضعیف را ممنوع و سرشار بکرده چنان قرار داده

که در وار

که در دار دنیا ببعضی از تکلیفات جزئیه او را امتحان کند و را ایمان بآن و عمل بمقتضای آن انسان را از بنده
که در آخرت بمطیعان و فرمان برداران بجز مایه گرانی عنده کان فی اینها عطا که بشمارات است بر سرکشان
و عوض اعمال شمات شرمنده و سر بزیر بیاشند زیرا که او اصحت که هرگاه بزرگی کسی جایزه بزرگی عطا کند
بدون سابقه و بدون اینکه آن شخص خدمتی از برای او کرده باشد آن شخص ممنون و شرمسار میشود و کاه خجل
بر او بسیار رد میکند و اما اگر این شخص سابقا با آن بزرگ داشته باشد و خدمتی از برای او کرده بر او گوارا شود
و بسیار شرمسار نمیشود هرگاه این دانسته شد پس میگوئیم که آن تکلیفات که انسان را بآن ممتحن و ممتاز کرده است
بسیاری از آنها از امور است که عقل که حق تعالی بانسان عطا کرده است کافیست در فرمان برداری آن مثل اینکه
عقل الحکم میکند بوجوب معرفت منعم که قطع نظر از قول انبیاء و اوصیا بعد از ملاحظه خلق سموات و ارض و ما
بینهما و خلقت خود ایشان و نعمت بسیار بابا و دادن و اکرم علام بوجود و آوردن نعم این بر افتد که این کار
خانه خود بخود نشده و عبث نیست و ایجاد و خلقت عبث نیست کار حق اینها را کرده که ما او را بشناسیم و بدانیم
که از ما چیزی خواسته یا نه و کاری است که اگر کوتاهی بکنیم در تحصیل معرفت او چنانکه باید از ما سئوال کند
کنند و صاحب چنین کارخانه قوی و قاهر و غالب است پس ظن بضرر در ترک تحصیل معرفت حاصل شود
و عقل حکم میکند بانکه دفع ضرر مظنون واجب است و هم چنین مثل اینکه عقل او بالاستقلال حکم میکند
که عدل و احسان خوب است و ظلم و عدوان قبیح است و صدق نافع حسن است و کذب ضار قبیح است
و تکلیم بعیدی از اینها امورات است که عقل در اینها مستقل نیست مثل عبادات و مسایل حلال و حرام و محتاج است
بواسطه که هم ربطی بخالق داشته باشد و هم بمخلوق که عبارت است از انبیاء که از جنبه ملکیت و روحانیت
از حق تعالی اخذ کنند و بجنبه بشریت بخلایق برسانند بلکه در این امور که عقل مستقل است هم در اینها
معین باشند در هر کار عقلی از برای تکمیلی حاصل شود یا پرده بر دیده عقل ایشان از متابعت شهوات
جسمانیه پوشیده شود و ایشان بتنبیه کلمات بالغه از خواب غفلت بیدار و داد و جلیل
بتعلیم رغبت رسانند و از ایشان بتقدیم بتقدیم امتحان شده بتبعیت اتباع انبیاء ظاهر شود جو در مقابل سرکشان بتقویت معلوم

عقلا از اذعان و اعتراف و اعتقاد بوجود صانع و یگانگی او و متصف بودن بصفات کمال و منزه بودن از صفات نقص
را ادا نسیتیم و افعال او را دانستیم که بر وفق حکمت است و لغو و عبث نیست که از جمله ارسال رسل و انزال کتب است
و اعتقاد و به پیغمبری پیغمبر آخر الزمان را هم بمعجزه و برهان قاطع شناختیم و هم چنین اوصیا و خلفای او که از آن
بعنوان یقین بما رسیده پس معیار کار گذاری ما قرآن پروردگار و کلام آن بزرگوار و عترت نامدار او است
پس از آنچه گفتیم که از ادله ثابت شد که ما مکلفیم بدو نوع از تکلیف که یکی اعتقادات است که اصول دین
خوانند و دیگری افعال و اعمالی که از ما خواسته اند که فروع دین میخوانند و اصول دین که عبارت است از اعتقاد
باینکه خدا واحد یگانه و قدیم است و متصف بجمیع صفات کمال و منزه از جمیع نقایص و قبایح مثل اینکه متصف است
بعلم و اینکه دانا است بجمیع اشیاء از کلی و جزئی و قبل از وجود آنها و بعد از آن و هیچ چیزی بر او پوشیده و پنهان
نیست و قادر است بر هر چیز که بالذات ممتنع نباشد که عدم صدور ممتنع از ذات او عجز از جهت بلکه از راه
عدم قابلیت ممتنع است و مانند آتش نیست که سوزاندن آن بدون اختیار او است و نمیتواند که
نسوزاند و هر چه را که وقوع حکمت تواناست بانکه بکند یا نکند و عجزی در او متصور نیست و ایضا صفت
تعقل و اراده نیست و غنی مطلق است و مثل اینکه ظلم نمیکند و کار عبث نمیکند و آنچه میکند بر وفق حکمت
و مصلحت است و دروغ نمیگوید و محتاج بمکان نیست و هم چنین اعتقاد باینکه پیغمبر و ائمه و امام
و کیفیت و جزئیاتی که داده اند همه حق است و درست است و همین قدر ما را کافی است که بدلیل
اجمالی که اشاره بان کردیم اعتقاد باین امور بکنند و اما معاد و دین و آنچه از دلیل عقلی ثابت شد
چنانکه پیش اشاره کردیم که غرض الهی از خلق انسان بفیض کامل باشد که در دنیا میسر نیست
در قرآن و کلام پیغمبر و اوصیا صلوات الله علیهم اجمعین هم دلالت بر آن دارد و بخصوص جسمانیت آن
نیز و آنچه از طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله معروف است تکلیف بندگان بود باقرار و اذعان و ...
و بهر چیزی که آن جناب بر همه و عمل کردن بطاعات از نماز و زکوة و غیر آن و نه در آنها از قرآن و در
حدیث از احادیث آن جناب که گویا است که مردم مکلفند بدانستن مسئله عقول و نفوس با وجود وحدت وجود
و موجود و اگر گویند که احادیث بسیار وارد شده باین عبارت که اول ما خلق الله العقل استنطقه
ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا احب الی منک

در وجود عقل از جمله اینها نیست که وارد شده

ولا اکملک الا فیمن احب اما انی ایاک امر و ایاک انهی و ایاک اعاقب و ایاک اثیب
و در بعض نسخها حدیث بک آخذ و بک اعطی و بک اثیب و بک اعاقب است پس چگونه میگوئی که در کلام
خدا و رسول و اوصیا صلوات الله علیهم اجمعین نه گویم میگویم که صحیح فهم و انصاف بعد از تامل در این
اخبار میفهمد که مراد از عقل در اینها همان قوت ممیزه میان خوب و بد است که بمتابعت آن ثواب
و از مخالفت آن عقاب حاصل میشود خصوصا بملاحظه اخباری که در برابر ذکر عقل در اینها ذکر
جهل شده پس ما را لازم میگوئیم اینکه قرآن و احادیث بلفظ عربی وارد شده است و عرب هرگز معنی عقل را
بمعنی جوهر مجرد تعقل نمیکند ماده و محلی ندارد نه در ذات و نه در فعل که حکما میگویند نفهمیده اند و بوی
آن را نکشیده اند که لفظ بازای آن وضع کنند و هم چنین ثابت نشده که حدا و اولیاء او چنین چیزی را
ثابت میدانسته اند که بازای آن لفظ عقل را وضع کرده باشند و از اینکه حکما بعقل خود اثبات چنین
جوهری کرده باشند و لفظ عقل از برای آن وضع کرده باشند لازم نمی‌آید که خدا و رسول هم اذعان
داشته باشند و بازای آن این لفظ را وضع کرده باشند و بر فرض محال که باشد و وضع هم کرده باشند غایت
امر این است که این لفظ مشترکی باشد و اراده احد معانی مشترک از لفظ محتاج است بقرینه و در این
اخبار قرینه نیست که دلالت کند بر اراده آن بلکه قرینه قایم است بر اینکه مراد از لفظ عقل در آنها
همان قوه ممیزه مابین خوب و زشت است یا قوه داعیه بر خیرات و اینجا مقام تفصیل و توضیح
آن نیست و نه حاصل و فایده میکند بیش از این و اما اینکه در بعضی اخبار وارد شده است که اول خلق
خدا روح حضرت ... پس محتمل است که مراد این باشد که عقل اول چیزی است که تقدیر شده از صفات مطلق
بروح و آن منافات ندارد با اینکه قبل از او خلق باشد از غیر روح حضرت و حکما بآن قایل نیستند و اما
بعض اخبار که در آن مذکور است که اول ما خلق الله العقل پس وجود اینکه در کتب معتبره نیست و موافق
روایات حکما است زیرا که در اخبار روایت شده بطرق بسیار که اول ما خلق الله الماء است
میگوئیم که در اینجا میتواند شد که خلق بمعنی تقدیر باشد چنانکه در بسیاری از مواضع استعمال شده یعنی
عقل در تقدیر مقدم است بر همه صفات آن جناب چون معیار سعادت و هلاکت است و ایضا لازم
اینکه اول چیزی که خدا خلق کرد عقل است این نیست که دوم چیزی که خدا خلق کرد چیزی دیگر است

هکذا

وسیم چیزی که خدا خلق کرد چیزی دیگر و هم چنین و حال آنکه آنها باین قایل نیستند و میگویند که از واحد صادر نشود الا الواحد و بر تقدیر لفظ را باید حمل کرد بر معنی که موضوع له آن است در اصطلاح حکما آن نزد را اصطلاح عزاو و هم چنین نفس که حکما میگویند که آن اسم آن جوهر مجرد است که مفارق ذات از ماده و ممکن در ذات نه در فعل و در نزد عرب و لسان عرب آن مجرد نیست و در وضع لفظ بازاء آن مکه نفس میگویند ذات و شی را میخواهند هر چند آن ماده و هیولا و هیکل جسمانی باشند و هم چنین در نزد شارع معلوم نیست که مراد او از نفس چه چیز است بغیر خود آن شی بهر جای انکه لفظ نفس را بازای آن وضع کرده باشند و یا بعلم استعمالات عرب و کلام الهی و اولیا و او مشحون است از اراده آن قوت مجرده از لفظ عقل و هم چنین شخص از لفظ نفس و هم چنین کلام در لفظ وجود که در استعمالات عرب و کلمات الهی و اولیاء او چیزی که دلالت کند بر تحقق وجود اصیل که صوفیه بان قایلند و وضع لفظ وجود بازای آن شده باشد و بغیر آن امر انتزاعی که مقابل عدم است و بمعنی هستی است چیزی بثبوت نرسیده و اراده آن متحقق نیست در از اول تا باخر قران تصریح شده که جمیع ما سوی الله مخلوق جناب الهی است و امر شده بمتابعت عقل که آن قوه ممیزه است و در هیچ جا اشاره بوجود عقول و نفوس و وجود اصیل نشده و همین امر شده بتفکر در خلق سموات و ارض و تدبر در دقایق خلقت انسان بی مرکب از جسم و جان و اعضا و قوی و امر شده باینان با عمال قلبیه و بدنیه حتی آنکه می گوییم که همین حصول علم بوجود صانع کامل جمیع الجهات منزه از نقص و عیب کافیست و مکلف نیستیم که کیفیت علم او را بدانیم که حضوریست یا حصولی اجمالیست یا تفصیلی و علم او بمعلومات قبل از وجود آنها یکسانست و هم چنین منزه بودن او از نقص و عیب و قبح و ظلم را فی الجمله معتقد باشیم هر چند نتوانیم فهمید که حکمت در کار فقیر مبتلا که نه دنیا دارد و نه آخرت چه چیز است و طریق دفع اینکه این ظلم است بر آن کافر چون خدا عالم است باینکه او ایمان نخواهد آورد و فیض ناقص نبوی هم از برای او نیست و وجود او دخیل بودن در نظام کل و مصلحت عالم رفع لزوم ظلم بر خود را از کجا کنیم که چگونه شود خلاصه اینکه با یقین اعتقاد بمراحل اعتقادات را از جمیع اجمالا مطلوب است و کمن تفصیلات آن معلوم نیست که تکلیف

باشد

ما باشد بلکه مکلفیم بسکوت از اکثر آنها زیرا که شناختن ذات الهی و حقیقت مرتفع او و صفات او و افعال او در قوه ما نباشد پس چه فرقست مابین ممکن و واجب بلکه می بینیم که پیغمبر اولوالعزم خدا موسی بن عمران عاجز بود از ادراک حکمت فعل خضر که بنده از بندگان اوست پس چه جای فعل خدا و چه جای کیفیت صفات او بر سیم بحقیقت ذات و هم چنین دانستن کیفیت خلقت و رسیده مخلوقات و ربط حادث بقدیم و امثال اینها و باکی نیست که ما در اینجا مثالی ذکر کنیم از برای توضیح مطلب و آن اینست که هر گاه امیری قاهری غلامی کند بعض وکلا و مباشرین امر خود را که غلام او بخرد و بآن وکیل بگوید که غلام را ببر و در فلان موضع از مواضع ملک ما و آن را و او را در بعض خدمات و آن وکیل فرمان بر د و آن امیر در عظمت شان بمرتبه باشد که آن غلام را قابلیت حضور او و تکلم با او نباشد و لکن هر روز اخبار کردار و رفتار آن غلام باو میرسد و این غلام هم میداند که آن امیر از او چه خواسته و قدر و منزلت و علو شان او را و تسلط او را میداند و اینکه او مواخذه میکند از کسی که مسامحه در خدمت گذاری او کند و انعام و نوازش میکند بر کسی که خدمات مرجوعه او را کما ینبغی بعمل آورد و میداند که هر روز مطلع میشود بر احوال و پس جمیع عقلا حکم میکنند که بر آن غلام واجبست که سر خود را بزیر اندازد و در جمیع ایامی که او را آن موضع موکول باوست مشغول آن باشد و ملتفت نشود بآنچه منافی تمام کردن خدمت است پس اگر این غلام دست از کار بردارد و شروع کند بتفحص احوال آن امیر یکدم بنشیند نزد شخصی و بپرسد که آقای من چه چیز میخورد و چه چیز میپوشد و در کجا می نشیند و یکدم دیگر در نزد دیگری بنشیند و از او بپرسد که آقای من چه سن است و از عمر او چه قدر گذشته و چند زن دارد و چند فرزند دارد و یکدم دیگر در نزد دیگری بنشیند و از او بپرسد که آقای من چه قدر مال دارد و چند راس اسب دارد و چند غلام و کنیز دارد و هم چنین باشد مشغول او اینها باشد و اوقات خود را صرف این امور کند و عملا و مشوق شود و خدمتی که بآن مامور شده معطل بماند البته باین سبب مستحق مذمت و ملامت عقلا است و سزاوار عقوبت و مواخذه شدید است از مولی بعینه حال ما در دنیا حال آن غلام است پس ما بعد از آنکه دانستیم که آقای بزرگی داریم کامل از جمیع جهات منزه از همه نقصها

و معایب و قبایح و غالب و قاهر بر جمیع مخلوقات شدید العقاب و عالم السر و الخفیات و دهنده عطیات عظیمه و مراتب عالیه از برای کسی که مطیع او باشد و تقدیر از تکالیف او نورزد و او را بچشم نمی توان دید و بفکر بکنه ذات و صفات او بلکه بافعال او هم نتوان رسید و امر کرده است ما را باوامر بسیار و نهی کرده است از معاصی بیشمار و ترسانیده است بعقاب عظیم و وعده کرده است بثواب جسیم و او خلف وعده نمیکند پس ما هر گاه مسامحه کنیم در اطاعت و فرمانبرداری او بهر وجهی که خواسته عملی نداریم بلکه صرف کنیم از زمان عمر را صرف این کنیم و فکر کنیم که آیا علم او بر اشیا بچه وجه است حضوریست یا حصولی اجمالیست یا تفصیلی بر وجه کلی است یا جزئی و آیا عین معلومست که علم و عالم و معلوم یکی باشد یا غیر آنست و مدتی دیگر از عمر را صرف این کنیم که آیا کیفیت جعل و خلق او دنیا را بچه نحو بوده و ربط خلایق باو بچه نحو است و کیفیت ثبوت وجود او و از برای ذات او بچه وجه است و معنی اینکه صفات او عین ذات اوست چه چیز است و اراده او باشیا و تعلق اراده بچه کیفیت است و عود ارواح را چگونه زنده میکند و اجسام پوسیده را چگونه ثانیا حیات میدهد خصوصا بعد از معدوم شدن آنها بالمره و سنجیدن اعمال در قیامت بچه وضعست و اینکه ابتدای خلق عالم بخلق عقول و نفوس بود یا نه و حق تعالی قبل از خلق عالم بر چه حال و شان بود و افعال خدا چگونه است و با وجود حکمت و عدل و رافت او خلق کافر فقیر که دنیا و آخرت را برای چه کرده معلوم شود که ظلم بر آن کافر وارد نشود و حقیقت اینکه غرض او در افعال ایصال نفع بغیر است چگونه است و کیفیت آن چه چیز است و هم چنین عمر خود را صرف این امور بکنیم و بکار بنا در هم تکلیفات را که یقینا از ما خواسته اند بر وجه صحیح و صرف کنیم عمر را در آنچه واجب نیست بلکه بسیاری از آنها حرام است پس ما بیقین مورد مذمت اهل انصاف است عقلا و مستحق عقوبت خداوند شدید النکال خواهیم بود یکی می گوییم هر گاه اکتفا کرد با تلاوت واجب و صرف حقایق داوقات خود را صرف عبادت و خلوت با پروردگار و مناجات با خالق غفار ستار و اتیان بتکالیف واجبه و منهیه خود نمود این معنی باعث زیادتی صفای باطن و مورث زیادتی قرب بخالق و حصول جاذبه لطف الهی میشود و طریق خداشناسی و معرفت او بجدا واضح تر و روشن

خواهد شد

تر می شود و الحال می بینیم که بنای بسیاری بر اینست که تا بسن شصت و هفتاد سال رسیده اند و عمر نمازی که از پدر و مادر یا ملای مکتب آموخته اند بجان آورند و نه خود استنباط مسایل از ماخذ شرعیه کرده اند و نه مقلد مجتهد عادلی هستند و این نیست الا از راه اعتقادی بشریعت و عدم اعتنای آنها حتی آنکه خودم از بعض اعاظم این فرقه شنیدم که در مقام موعظه بمن گفت که آنچه شما متوجه آنید از قبیل خر مهره است و اینجا مثل هندوستان است که خر مهره رواج دارد بذکر را بجای دیگر را کرد بس آنچه برای ما لازمست اعراض از این گونه صحبتهاست و بقدر مقدور سعی کردن در ترویج شریعت و عمل کردن بمقتضای اوامر و نواهی الهی و اگر خواهد صحبت بدارد که بهای آخوند ملا محمد باقر مجلسی طاب ثراه که بجهة این از برای عوام نوشته مثل حق الیقین و عین الحیوة و امثال اینها را دائما مطالعه و مذاکره نماید تا است بشوق جامع سعادات دنیا و آخرت هر دو باشد و از صحبت صوفیه و اباحتیان و جبریه هم بهان کمال اجتناب کند و هر گز اعتنا بشان آنها نکنند و آنها را در ذلت و خواری واگذارد که هم خلایق از شر آنها محفوظ باشند و هم شاید که این باعث توفیق خیری شود از برای آن جماعت که آنها هم دست از اطوار و گفتار ناشایسته خود بردارند

البته علیکم و سلطانکم و المحمدیه صحیة عقابیکم و ایاکم و السلام اوکم و السلام علیکم و رحمة الله

تم در سلخ شهر ربیع الاول ... صلوات الله علیه ... سنه ... اللهم ...

هذا كتاب زاد المساكين
الى منازل السالكين تاليف الشيخ
العارف بالله تعالى علي
الكزوالي
نفع الله
به
امين

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ العارف بالله تعالى الفقير الى مولاه الغني عمن سواه علي الكيزواني لطف الله به وبالمسلمين آمين الحمد لله الذي اتصف بالبقا والقدم وأبرز الوجود من كتم العدم وفتق رتق الوجود وبرى النسم واستخلص من شاء من عباده فترجموا عنه بانواع الحكم احمده حمد من تخلى عن عواطل النقصان واشكره شكر من تحلى بقلايد العرفان واشهد ان سيدنا محمدا عبده ونبيه ورسوله وحبيبه وخليله المبعوث الى ساير الخلق من العرب والعجم الذي شريعته ناسخة لجميع الشرايع وامته اشرف الامم اللهم فصل على هذا النبي الكريم والروف الرحيم محمد احمد طرتين انسان عين القايم صلوة تكن التي صليت بها عليه في القدم وعلى اله واصحابه وذرياته هداة الخير ومصابيح الظلم وسلم تسليما كثيرا اما بعد فقد تذاكرت مع بعض الاخوان ممن هم على الحق عون في شي من بعض كلام السلف رضي الله عنهم ورضي عنا بهم فقد سالني ان اقيد لهم بعض كلمات يستعان بها على معرفة النفس وتهذيبها ثم الكد على بحسب اعتقاده فاجبته الى امنيته راغبا الى الله تعالى في اجابة دعايه على حسن نيته والجواب بحسب حالي وانا ابرو الى الله تعالى من العلة في اقوالي وافعالي واحوالي وسميته زاد المساكين الى منازل السالكين والله المسوول ان يجعله منه اليه انه ولي ذلك والقادر عليه فقلت اعلم ايها السايل عن طرق الوسايل ايدني الله واياك بالتوفيق وسلك بنا وبك سواء الطريق ان الارشاد ينقسم الى ثلاثة اقسام الاول

ارشاد

ارشاد العوام الى معرفة ما يجب على المكلف معرفته من الحدود والاحكام مما هو فرض عين وفرض كفاية ان وجب الثاني ارشاد الخواص الى معرفة النفس وهو معرفة الداء والدواء فيما يرد من على النفس على الضماير من الخواطر الثالث ارشاد خواص الخواص وهو معرفة ما يجب لله وما يجوز له وما يستحيل عليه وتنزيه ذاته وصفاته واسمايه وافعاله الطريق الى الله تعالى كمال الشهود ولزوم الحدود من ثبت له المقام واستقام اذن له في الكلام الوقوف مع الظاهر حجاب ظاهر والترقي عن المظاهر كشف ظاهر من اغتر بما يقال فيه من المحمود فقد هلك ومن لم يبال بما يقال فيه من المذموم فقد سلك من كان مجاهدا احرى ان يكون مشاهدا من صدق في الطلب على معرفة الله لم يبال بترك ما سواه كمال التمكن مقرون بحسن اليقين منزلة العبد من الله عز وجل على قدر منزلة الله من عبده من خالف نفسه وهواه نال ما يتمناه من ترك الفاني لله عوضه الله الباقي على رضاه من تخلى تحلى ومن تحلى تجلى ومن تجلى تملا ومن تملا تعلا ومن تعلا تدلى ومن تدلى تولى ومن تولى سمع الخطاب بطريق الالهام من وراء الحجاب هذا عطاونا فامنن او امسك بغير حساب شهود ذكر الله لنا في كل طرفة عين على الدوام اتم لنا من شهود ذكرنا له مع القيام والصيام المداهنة على ثلاثة اقسام مداهنة الناس ومداهنة الحواس ومداهنة الانفاس الاحوال اما مداهنة واما معاونة واما البطال البطال فلا يطمع في منازل الابطال كيف يطمع في حصول المنة من لم يكن على الكتاب والسنة

ومن تعلى

من عامل الله في الخلوه صحت له الجلوه عقبات الطريق في الدنيا كلها ثلاث
العقبة الاولى الطاعه قولا وفعلا على الكتاب والسنة بالاخلاص
وهي عقبة العوام والعقبة الثانيه حفظ الجوارح عن محارم الله تعالى
واستعمالها في طاعة الله على الكتاب والسنة بالاخلاص وهي عقبة الخواص
والعقبة الثالثه حفظ الباطن من الوساوس الشيطانيه والهواجس
النفسانيه على الكتاب والسنة بالاخلاص وهي عقبة خواص الخواص وبهذا
الاعتبار لكل مقام مقال ولكل مقام رجال ما اكرم الله عبدا بكرامة
اكمل من الاستقامه ان اكرمكم عند الله اتقاكم ويا لها من كرامه من بالغ
في مدح نفسه فقد بالغ في ذم غيره ومن بالغ في ذم غيره فقد بالغ في مدح
نفسه فاستوى العارف في نهايته فاستوى العارف في نهايته ان يتوسع
وينعم نفسه بالمباح فوق الكفاية او يتعرف الله في محرم ويزعم ان ذلك عباده
ما كشف لعبد بكشف اكمل من كشفه عن حقيقة نفسه اعلا المشاهد واشفاها
واكملها ما تضمن الهيكل الانساني هو سر الكونين ومجمع البحرين
وبسببه عمارة الدارين وهو الجامع لمعاني الصفتين والبرزخ بين
النقيضين من خرق سفينة نفسه بمنقار الناقور وطهرها من صفات
الفجور خرج من الظلمات الى النور وكان ذلك على يد خضر العقل وموسى
المناجاة ومن قتل غلام شهوته وبنا جدار طاعته اطلعه الله على كنز
معرفته من خرق سفينة عجبه وقتل غلام تكبره وبنا جدار زهده كشف
له عن سر معرفة ربه النفس بلقيس والدنيا عرشها والقلب سليمان

والآخره

والآخره ملكه والهدهد العقل فسلط يا اخي هدهد العقل برسوم
النقل على بلقيس النفس وهددها بجنود الحق ولا تقبل منها هدية الخداع
وارسل اليها عزيمة الخوف ونكر لها عرش شهوتها وامرها بالدخول
الى صرح التسليم فاذا اقامت عليها الحجة وشهدته صرحا ممردا ابعد ما كان
لجة فعند ذلك ترجع الى ربها راضية مرضيه وتسعد بالسعادة الابديه
النفس كمثل المراة البغية كلما تجدد لها ثوب ظهرت به للناس ليروا عليها
او تدعوهم به الى نفسها ومن ترقى عن صفات ناسوته كشف له عن
معاني لاهوته ومن اتقن احكام الظاهر واخلص في الباطن والسرائر
اطلعه الله تعالى على معاني اسميه الباطن والظاهر احرف مرقومه
واحرف معلومه واحرف مكتومه حرف سقيم وحرف مستقيم وحرف
سليم وحرف عليم خلوة اركانيه وخلوة اكوانيه وخلوة انسانيه وخلوة
رحمانيه ولكل خلوة جلوة ولكل جلوة خلوة حضرة فعليه وحضرة اسمائيه
وحضرة معانيه وحضرة صفاتيه وحضرة في هويه مشهد جمال ومشهد
جلال ومشهد كمال ومشهد اجمال مقام فرق وفرق فرق مقام جمع وجمع
جمع ذكر اللسان وذكر الاركان وذكر الجنان ذكر رتق وذكر فتق وذكر
فرق وذكر حق وذكر بالسمع وذكر بالبصر وذكر باللسان وذكر باليدين
وذكر بالقدمين وذكر بالبطن وذكر بالفرج من نفى اثبت ومن اثبت
ثبت ذكر منك اليه وذكر منه اليك ولا منك ولا اليك ناسوتك شهادة و
لاهوتك غيب فمن لم يفرغ عن احكام ناسوته لا يلج غيب لاهوته المقامات

ثلاثة اقسام امام ظاهر بين الناس وامام الحواس وامام الانفاس فاذا
لم يكن الامام ماموما فليس بامام واذا لم يكن الماموم اماما فليس بماموم الناسوت
امام اللاهوت الى قبلة العيان واللاهوت امام الناسوت الى قبلة العرفان
وكلاهما ماموميْن في حال عدميْن اذا لم يكونا عينين آه آه آه الطريق
الى الله تعالى كمال الصوره وحسن السيره وصفاء السريره الحقيقه تحت اذيال
الشريعه والطريقه من ادعى كمال الطريقه بغير كمال آداب الشريعه لا برهان
له به ومن ادعى وجود الحقيقه بغير كمال اداب الطريقه لا برهان له به
من ترك السعي فيما ضمن له وسعى فيما طلب منه فهو على نور من ربه ومن كان
على نور من ربه علاه نور ربه من ترك الطعام والشراب كان من اولي الالباب
من زهد في فضول الثياب كان من الاحباب ومن لم يشتغل عن طاعة الله
بالاسباب رزق من غير حساب صحة الاقوال من غير استقامة على الافعال وبال
علم بغير عمل وبال وعمل بغير علم نكال والعلم والعمل بغير اخلاص محال والعلم و
العمل مع الاخلاص كمال وثمرة الجمله حكمة وحال وثمرة الحال دهشة بين جلال
وجمال من زهد في الموجود ولم يحزن على المفقود ولزم الحدود وحظي بالشهود
وفاز بالمقصود من اعتمد على حول نفسه وقوته وكله الله اليها ومن اعتمد
على حول الله وقوته ظفر بالامنيه الآخرة درجات والدنيا دركات فمن ترقى
عن الدنيا دركه رقي في الآخره درجة اياك ان تقع في الاعتقاد من غير انقياد
ان قيل لنا اعملوا للآخرة نقول مولانا كريم وان قيل توكلوا على الله نقول لا بد
من التسبب كيف نعتقد ان الله اقرب الينا مما سواه ونعصيه فمثل الانسان

ما الكره

وكيف نعتقد ان الله ... عنه ونخاف الفقر

ما الكره اسباب المعرفة ثلاثة السمع والبصر والفواد ومظاهر التعرف
ثلاثة جماد ونبات وحيوان والحضرات ثلاثة حضرة الافعال وحضرة الاسماء
وحضرة الصفات والحضرة الانسانيه ثلاثة جسد وجوارح وروح و
العقول ثلاثة عقل معادي وعقل معاشي وعقل معاني فالاول
لتدبير المعاد والثاني لتدبير المعاش والثالث لتدبير لب معرفة الله تعالى
التوحيد على اربعة اقسام توحيد الافعال وتوحيد الاسما وتوحيد
الصفات وتوحيد الذات الكلام يشتمل على حروف واصوات ومعان ومفاهيم
والحروف شريعه والاصوات طريقه والمعنى حقيقه والمفهوم معرفه
والجسد شريعه والجوارح طريقه والروح حقيقه وما وراء ذلك غيب
لا فهم ولا جواب والله اعلم من طهر نفسه من الصغاير والكباير رفعت
له الستائر ومن نظف نفسه من اللمم نطق بالحكم ومن خلصها من
العيوب ظهرت على الغيوب ومن قطع عن باطنه جملة العلايق وصل
الى معرفة الحقايق ومن نزع عن قلبه الاغيار اطلع على الاسرار وزج به
في الانوار آه آه آه ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها لا تبقي ولا تذر
لواحة للبشر اذا طلعت شموس المعرفه على وجود العارف لم يبق نجوم
ولا قمر وان وجد الاثر لا تنظر اليك من حيث معناك ولكن انظر اليك
من حيث معناك وتنزل ما او جبناك على ما سواك وقف مع الصورة ادبا
واجعل المعنى مذهبا ترى امرا عجبا وتنال من المعاني رتبا في جوع شبع
البطن جوع الجوارح وفي جوع البطن شبع الجوارح من ترقى عن خواطر

الشيطان قطع حجب العنصر الناري ومن ترقى عن الخواطر النفسانيه
قطع حجب العنصر الترابي ومن ادى الطاعة واخلص فيها ولم يقف مع
حظوظ نفسه فيها قطع حجب العنصر المائي ومن عرف الله في كل شي وبكل
شي وعند كل شي ولم يقف مع شي قطع حجاب العنصر الهوائي ومن ترقى
الحجب النورانيه فقد ترقى ملاحظة روحه القايم بصورة روحه الجسمانيه
يا اخي ان كان ولابد من الطلب على الكشف فاطلب على شهودك وان كان
ولابد من الوقوف فلا تقف الا على حقيقة وجودك فانك البرزخ الجامع والمعنى
الواسع والكل قاصد اليك متنحي لديك وانت الوجود ومجلى الشهود لا تضيع
المكانه بحكم المكان فتحجب ولا ترضى من الكون بالاكوان الزمان ثلاثة ماض
وحال ومستقبل الماضي لا يدرك الا بالتوبه والمستقبل لا يدرك الا بالنية
الصالحة وعليك باغتنام الوقت في الحال من تفقه ولم يتصوف فقد
تفسق ومن تصوف ولم يتفقه فقد تزندق ومن تفقه وتصوف
فقد تحقق الشريعة سفينة والطريقة بحر والحقيقة در فمن ركب
في سفينة الشريعة وسلك بحر الطريقة التقط جوهر الحقيقة من اراد
الوصول فعليه بحفظ الاصول في كل مقام يكون معه صفة مذمومه
وصاحبها يعلمها من نفسه ظاهرا وباطنا لا يعول على ذلك المقام عند اهل
الطريق وكل حال يكون معه رضى النفس لا يعول عليه عند اهل الطريق
ومن جاهد شاهد ومن توحد وحد ومن تجرد جرد ومن خرق عوايد
نفسه خرقت له العوايد ومن ترقى عن ظلمات وجوده سار في نور شهوده

وفوقنا مع صورة وجودنا حجبنا عن كمال شهودنا العبوديه الكامله
حسن السيرة وصفا السريرة والاخلاص شرطهما خدمة الصورة و
تنعمها بما هو فوق الكفايه من الفاني يودي لافساد السيرة والسريرة
العقل ملك والهوا ملك والنفس قريه وهما ضدان لا يتفقان ان يحكم
الهوا افسد الباقي وان يحكم العقل افسد الفاني ان الملوك اذا دخلوا قرية
افسدوها الاعيان قرى والعين ملك ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها
المريدون قرى والشيخ المرشد ملك ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها
النفوس قرى والقلب ملك ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها الرياسات
قرى والصدق ملك ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها طول الامل ملك
قرى وذكر الموت ملك ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها كل شيخ
مدح مريدا في وجهه وحسن له بعض حاله فقد غشه واعان نفسه
عليه علامة صدق المريد ان يحب الذم لنفسه ويكره المدح الا لاجل
الناس ويكون فيما بينه وبين الله عز وجل يرى الصمت احب اليه من الكلام
والجوع احب اليه من الطعام والقيام احب اليه من المنام والعزلة احب
اليه من الخلطة والنصيحة احب اليه من المداهنة وكذا في ساير الصفات
المحموده والمذمومه مع الاخلاص المدمن غير علم شي لله شي لله
المجاهده شجرة ثمرتها المشاهده والمشاهده شجرة ثمرتها
المعرفه والمعرفة شجرة ثمرتها التوحيد والتوحيد شجرة ثمرتها الاتحاد
والاتحاد شجرة ثمرتها الفنا والفنا شجرة ثمرتها البقا والبقا شجرة

ثمرتها سعادة الدارين اللهم ارزقنا ذلك بفضلك يا ارحم الراحمين
عبادة الاجسام لزوم الحدود الظاهره مع معرفة الاحكام وعبادة
القلوب معرفة علام الغيوب هما متلازمان المعرفه على ثلاثة اقسام
معرفة العبيد والعباده والمعبود معرفة المعبود اسما وافعال
وصفات ومعرفة العبد ذات وصفات وروح معرفة العبادة نية
واقوال وافعال والاخلاص شرط في الجميع من رضي من التصوف
بالازياق فاتته الاخلاق ومن هرب من الشهوات والازياق فاز بالاخلاق
كما خفي في الظاهر ظهر اشراقه في الباطن من اخفى حاله عن الخلق لله
اظهره الله على رضاه التوبة على ثلاثة اقسام توبة بالاقوال
وتوبة بالاحوال وتوبة بالافعال وتوبة العوام من السيآت وتوبة
الخواص من الحسنات وتوبة خواص الخواص مما سوى الله تعالى وفوق
ذلك فنا وبقا آه آه اذا اراد الله بعبد خيرا جعل عبوديته وعيوبه نصب
عينيه وستر منه حظوظ نفسه واذا اراد الله بعبد سوءا جعل حظ
نفسه نصب عينيه ومن اعظم حظوظ النفس توقع الكرامات من اثبت
لنفسه معرفة فهو الجاهل ومن اثبت لنفسه كمالا فهو الناقص شعرا
كمال الفتى في نقصه عند نفسه ونقص الفتى ان يشهد النقص في الورى
شعر اذا اصاب الفتى في الناس طورا ولم ير نفسه في النقص ديمه
يخاف عليه من كبر وعجب ومن طرد وعاقبة ذميمة
من ظهرت له كرامه وهو على بدعة فتلك الكرامة في حقه استدراج وظهور

الكرامه

لعله
مع

الكرامة كمال الوقوف على الشريعة نقص في حقه شعرا
وقوف الفتى عند الحدود كرامة وهو مستقيم من اجل الفضايل
وعكس الفتى ميل الى الخلق طالبا بشهوته او مدحه في المحافل
ظهور الكرامة من الولي الكامل على السنة نقص في حقه الخلق مظاهر و
الصور ستاير والمعاني الساير والحق في الكل ظاهر بلا كيف لا اذن
سمعت ولا عين ابصرت انما هو الكل وعلى الحق دلال له اختلاف اجناس الاشكال
وروايح الازهار وطعوم الاثمار عبرة لاولي الابصار تسقى بماء واحد
ونفضل بعضها على بعض في الاكل هذا هو الاحوال والاطوار والاسرار
آه آه آه من نظر الى الحق بعين الخلق لا يشهد الا الخلق شعرا
انظر الى الاعيان بالعين التي كانت منزهة عن الاعيان
واجمع شوونات الكمال ما ترى جمع الشوون بمظهر الانسان
البداية مجاهدة بلا مشاهده والتوسط مجاهدة مع مشاهدة و
النهاية مشاهدة بلا مجاهده واكمل الطريق الى الله تعالى كتاب الله
ان كنت طالبا عليه وقاصدا الوصول اليه فاجعل صفاتك دليلك عليه
فان اصدق الادلة على المطلوب صفاته التي وصف بها نفسه شعرا
اذا ما رمت نهجا مستقيما تمسك بالكتاب وبالرسول
هما سبب النجاة مع المرجي كمال السير يحصل بالدليل
يا اخي ما طلب منك السير اليه والاستدلال عليه الا مع رسوله على
طريق كتابه من عرف نفسه فقد عرف ربه ومن عرف ربه فقد عرف

نفسه كما انك لا تعرفه الا بك كذلك لا تعرف نفسك الا به من بالغ في
مدح شيخه فقد بالغ في مدح نفسه وهذا من الخواطر الملبوسه ومن
الخواطر الملبوسة ايضا اذا حضر الشيخ بين المشايخ والفقير بين الفقرا
ان يتوجه الى حاله خوفا من ظهور نقصه او لظهور ما عنده من الحال
والفضيله بل الصادق مع الله تعالى يتجاهل فانه اقرب للاخلاص والسلامة
من القواطع عن الله عز وجل شعر

قلب الجهول بغيه عند الملتقا ... ولسان ذي العقل اختفى في قلبه
نطق اللبيب شفا المستشفي به ... يشف الصدور لانه من لبه

من كان في قلبه وجود الدنيا احب من عدمه لا يخلو من العله في قاله ولا
حاله ومن لم يكن في نصيحته عن اذن من الله عز وجل لا يخلو من الريا
والرياسة ومن لم يسمع من غيره على لسان نفسه ما شم رايحة المعرفة ومن
تخلى تحلى ومن تحلى تجلى ومن تجلى تولى ومن تولى تدلى ومن تدلى
تعلا ومن تعلى شاهد ومن شاهد تحقق ومن تحقق تخلق ومن تخلق
فقد فاز بسعادة الابد والبقا السرمد كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا
قالوا هذا الذي رزقنا من قبل واتوا به متشابها ولهم فيها ازواج
مطهرة وهم فيها خالدون شعر

هذا الهويه قد احاطت جملة ... ومفصلا في عالم التركيب
ما ثم الا العين في اعيانها ... فاعجب بجمع قد بدا بتجيب

ومن تجنن تفنن ومن تفنن تجنن ومن تجنن وتفنن تمكن البداية جنون

والتوسط

والتوسط فنون والنهاية سكون من انصف من نفسه انصف من غيره
فزنه على نفسك بالقسط كما تدين تدان لا تعامل الناس الا بما ترضاه
منهم لنفسك واذا طلبت من الله مرادك كن على مراده تخل عن الصفاة
المذمومة وهي العجب والكبر والحسد والحقد والعداوه والرياسة
والريا والسمعه والمفاخره والخيلا والمباهاة والمكر والخيانه والخديعه
والمداهنه والبخل والشح والحرص والطمع واللعن والقذف والسب
والشتم والغيبه والنميمه والكذب والبهتان والزور والسخريه و
الاحتقار والغضب والسخط واللمزه والهمزه والغمز والبغض والمقاطعه
والمدابره والجدل والمرا والامتحان والهلع والجزع والاشر والبطر
والاستهزا والعنف والبغي والظلم والتعدي والجهل والبطالة وحب
الدنيا والاسراف والفرح والمزح والمدح والتزين والمصانعة
وحب الفتن والفواحش والتسويف والتمني وطول الامل والتبذير
وقلة الحيا والجبن وعدم الغيره والتلادة واستماع الملاهي وشهود
المناكر والعريضه والميل مع الهوى عند كل شهوة سوا كانت في المعاصي
او في الطاعه والاصل في الكل الاتباع وهذا تقريب لا ترتيب وتحل
بالصفاة الحميده وهي التوبه والعلم والعمل والصبر والورع والزهد
والقناعه والرضا والغنا والشكر والتواضع والصدق والصفا
ومراقبة الحق تعالى والاعراض عن الخلق والتقشف والمسكنه وكسر النفس
والديانه والامانه والصيانه وحسن المعامله والخوف والرجا والشفقه

والرحمه والرافه والسخا والجود والاحسان والصفح والعفو والغفران
والحلم والتجاوز والتلطف والتعطف والتجاوز المودة والمواصلة والحيا
والدين والغيره والمساواه والايثار والمحبه والنصيحه والعفه والاحتمال
والشجاعه والاحتساب والتسليم والتفويض والتوكل والخشيه
والانابه والهمه والمروه والفتوه والعقل والادب والتامل والتدبر
ومحاسبة النفس والانصاف وقصر الامل وتكذيب النفس وحسن الظن
والمجاهده وترك المرا والجدال وذكر الموت ونفي الاغيار مع الاخلاص والاتحاد
والاستخلاص في كل حال وما يلقاها الا الذين صبروا وما يلقاها
الا ذو حظ عظيم وهذا ايضا تقريب من غير ترتيب شعر

ترقى في حظوظ النفس ترقى ... ولا تجنح الى الخلق الذميم
فان الخير كل الخير جمعا ... مع الاخلاص في الخلق العظيم

سبيل نجاتك في معرفة ذاتك وصفاتك معرفة ذاتك تلزمك العبوديه ومعرفة
صفاتك تدلك على معرفة الربوبيه انت في احسن تقويم من حيث صفاتك
وفي اسفل سافلين من حيث ذاتك لاهوتك عين ومجمع البحرين وناسوتك
عين وبرزخ بين النقيضين نقطة الغين من حجاب العين ونور العين
ترك نقطة الغين فانظر انت في اين ولا يتم لك المقام حتى تتحقق بحقيقتك
هل انت ذاتك او صفاتك وهل ذاتك في صفاتك او صفاتك في ذاتك
انت الصغير والكبير والظلمة والنور والكثيف واللطيف والمشبه والمنزه
والساكن في الدار والدار في الساكن شعر

رق

رق الشراب ورقت الكاسات ... فتشابها واضاءت المشكاة
فاشرب هنيا ان فهمت رموزنا ... انت الكليم وذاتك الميقات

ناسوتك الصغير المشبه ولاهوتك الكبير المنزه فتنعم الجسم بالفاني
وتنعم الروح بالباقي وكل شيء يرجع الى اصله فانها لا تعمى الابصار
ولكن تعمى القلوب التي في الصدور ومن غلب نفسه لا غالب له ومن
غلبت نفسه عليه كل احد يغلبه ومن قهر نفسه بالادب عبد الله بالاخلاص

للجمع جمع وللتفريق تفريق ... عند الرجال وللتحقيق تحقيق
وللشؤون شؤون غامضات كما ... عند المحقق للتدقيق تدقيق

امهات المقامات جمع وفرق فالفرق مجاز والجمع حقيقة والجمع نشا عن
جمع وهو جمع الجمع ونشا الفرق عن فرق وهو فرق الفرق والفرق مجرد
شرك خفي والجمع المجرد جحود جلي وشهود الجمع في الفرق كمال على فافهم

البحر جمع في القياس وموجه ... فرق تعدد للعيون الناظره
والموج بحر ان نظرت حقيقة ... والبحر موج ان تعدد ظاهره
هذا هو الحق المبين بلا امترا ... من غير شك للقلوب العامره

عيون الاعيان سبعة عين الحياة وعين العلم وعين الاسماع وعين
الابصار وعين الالسن وعين الايدي وعين الارجل والعين الجامعه
عين القلوب فافهم في الاوليا من هو عين الزمان ومنهم من هو اذن
الزمان ومنهم من هو لسان الزمان ومنهم من هو يد الزمان ومنهم من
هو قدم الزمان ومنهم من هو فرج الزمان والمراد حال الفرج لا محله

والقطب الغوث الفرد الجامع قلب الزمان وزمن هو من السبع المثاني
فافهم ترشد ان شاء الله تعالى ولا ينبئك مثل خبير وما يعقلها الا العالمون

العين قد عم كل العين ، وهكذا الحكم في الجميع
والكل في الجزء ليس يخفى ، سر بدا في الحلي البديع
سر المعاني من المعاني ، متيم في الورى خليع

الباصر واحد في كل بصيره والسامع واحد في كل سمع والشام واحد
في كل شم والناطق واحد في كل نطق والباطش واحد في كل بطش
والساعي واحد في كل سعي وسر الجملة في الكل واحد تسقى بماء واحد
فافهم ترشد مراتب الكليات اربعه نبات ومعدن وحيوان
وانسان قبلها غيب وبعدها غيب والغيب في الغيب بلا غيب ويرجع
الجزء الى كله حكما بلا تقسيم في اصله شهود الجمع في الفرق كالما في الاشجار
وشهود الفرق في الجمع كالاشجار في الما حكما لا حسا تصحيح النية اسقاط
نفي الآنيه اثبات الآنيه تصحيح النية شريعة موافقة الكتاب والسنة
وتصحيح النية حقيقة اسقاط الآنيه هم درجات عند الله قد علم كل
اناس مشربهم شهود الجمع في الفرق كمال عند ذوي الصدق وعود الجمع في
الفرق هو المذهب على الحق شعرا

من افرد الجمع بلا فرق ، قد باء بالشرك واقصى الضلال
والجمع في الفرق لاهل النهى ، اية صدق ثم نعت الكمال

من شهد لنفسه بالحسنة فقد اساء ومن شهد لنفسه بالسيئة فقد احسن

وهكذا

وهكذا القياس في كل صفة محمودة ومذمومة فافهم ترشد والله اعلم
من عمل بما علم امده الله من جوامع الكلم لان العلم يطلب معلومه فافهم
تغنم من اثبت لنفسه العلم جهل ومن اثبت لنفسه الجهل علم رضى المعبود
في غضب العبد على نفسه الامارة اتصاف بالعبوديه ولو من غير عبادة احب
الى الله تعالى من الاتصاف بالعباده من غير عبوديه التوكل شرط في الايمان
والرضا شرط في العبوديه والاخلاص شرط في العباده ولا يصح مشروط
الا بشرط شريعة الفقيه معرفة العباده وطريقة الفقيه معرفة العبد
اي النفس كما جاء في الخبر وحقيقة الفقيه معرفة المعبود فافهم تغنم
والله اعلم فقه في المقال وفقه في الاحوال وفقه في الافعال وفوق
كل ذي علم عليم هذا خلق الله ولذلك خلقهم شعرا

الجمع في الفرق ليس يخفى ، والفرق في الجمع سر خافي
للعاشق الجمع صرف خمر ، والفرق ممزوج بالتصافي
سكرت بالجمع بعد فرق ، فالسكر مني باد وخافي
فاسكر هنيئا بسكر باء ، واحذر الصد والتجافي
فاشرب بجمع واشرب بفرق ، فذا امتزاج وذاك صافي

سكر في صحو وصحو في سكر انا الباطن في ظهوري انا الغايب في
حضوري انا الصامت في نطقي انا الناطق في صمتي البعيد في قربي
القريب في بعدي واجر القياس والله يعصمك من الناس في باطن
الزهد طمع وفي باطن الطمع زهد وفي باطن الكبر تواضع وفي باطن التواضع

كبر وفي باطن الفقر غنا وفي باطن الغنا فقر وفي باطن العز ذل وفي
باطن الذل عز وفي باطن الايمان كفر وفي باطن الكفر ايمان واجر
القياس والله يعصمك من الناس فافهم ترشد والله اعلم فكن كافرا
وكن مومنا ولا كافر ولا مومن وكن باطن وكن ظاهر ولا باطن ولا ظاهر
وكن اول وكن آخر ولا اول ولا آخر وكن حامد وكن شاكر ولا حامد ولا
حاسد ولا شاكر شعرا

القصد مركوز كن ذكيا ، والرسم ستر على الاشايب
ولا تقف مع حروف رسمي ، كل المظاهر لنا ستاير

للخلوة جلوه وللجلوة خلوه وخلوة الجلوة اكمل من جلوة الخلوة وكمال
الكمال ان يجمع بينهما كل واحد في محله بشرطه وشرطها السلامة من
دآئه لا بشغاد وآيه كل مقام او كل معنى يجب السالك انما هو لبقيه
في وجوده ومن الالباس ان اسال عن ذلك المقام ويكرر فيه النظر والفكر
بل يجتهد في ازالة ذلك البقيه فعند ذلك يتجلى له المقصود من غير طلب
والله الموفق وفيه المود الذكر نفي واثبات واثبات ولا نفي ولا نفي ولا
اثبات النفي فرق والاثبات جمع والمنفي فرق الفرق والمثبت جمع الجمع
فافهم تغنم والله اعلم نفي ما سواك مما لا يرضاه ونفي هواك هو الذي
اتخذ معه اله ونفي آنيتك هي التي تحجبك عن معرفة الله وذلك فضل الله ولا بد
في الجمله من دليل عارف بالدآء والدوا في كل مقام الطهارة على ثلاثة اقسام
طهارة بالماء والتراب شريعه وطهارة بالتوبة عن السيآت طريقه

وطهارة

[illegible]

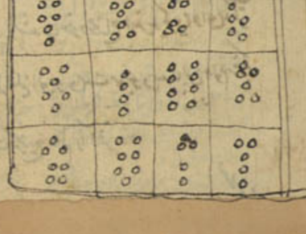

بسم الله الرحمن الرحیم

اصول دین بدلیل و فروع دین بتقلید که کلب عتبه الرضا معز الدین محمد الموسوی بطریق سیاق جمع نموده سنه ۱۰۰۹

اصول

دین که واجبست دانستن آن بر هر عاقل و بالغ و هر که یکی از اینها انکار نماید مستحق آتش است و با کافران در دوزخ و آن پنج است

اول توحید

و آن عبارت است از آنکه بدانی واجب الوجودیست که جمیع عالم را آفریده و هشت صفت دارد و هشت صفت ندارد و صفاتی که دارد صفات ثبوتی گویند و صفاتی که ندارد صفات سلبی خوانند

و دلیل بر وجود آن است که موجود بر دو قسم است یکی واجب الوجود یعنی وجود او از ذات او بود و دیگر ممکن الوجود یعنی وجود او از دیگری بود و هر ممکن الوجود در پیدا شدن خود محتاج است بدیگری و آن دیگر نیست مگر واجب الوجود و عالم که ممکن الوجود است موجود است پس معلوم شد که واجب الوجودی است که جمیع عالم را آفریده

صفات

صفات ثبوتی

قادر

یعنی توانا دلیل آنست که آفریده است چندین آسمانی و زمینی و هر که چنین کند توانا بود و بجهت آنست که الآن عالم قدیم بودی چون نیست او برایست که همه ممکنات پس بر همه قادر باشد

عالم

یعنی دانا دلیل آنست که هر چیز را او آفریده پس دانا باشد بآنچه آفریده

حی

یعنی زنده و دلیل آنست که ثابت شد که قادر و عالم است و نمیتواند بود که قادر و عالم باشد و زنده نباشد

مرید

یعنی خواهنده دلیل آنست که امر فرموده است بندگان را بطاعت یعنی خواسته است طاعت را

مدرک

یعنی دریابنده دلیل که هر چیز را او آفریده یعنی دریابنده باشد اما نه بچشم و گوش چرا که چشم و گوش جسم است و حق نه جسم

قدیم

یعنی همیشه بوده و ازلی یعنی همیشه خواهد بود دلیل آنست که حق واجب الوجود است که وجود او از ذات او بود و چیزی که چنین بود همیشه بوده و همیشه خواهد بود

متکلم

اینجا یعنی سخن آفرین است و دلیل آنست که قادر است پس قدرت دارد که خلق کند حرف زدن را در چیزی که از و حرف زدن باید چنانکه خلق نمود حرف زدن را در درخت که با موسی علیه السلام حرف زد

صادق

یعنی راستگو دلیل آنست که دروغ بدست و کسی که دروغ میگوید یا نمیداند که دروغ بدست یا میداند و احتیاج دارد و این هر دو بر خدای روا نیست

آنکه قدیمی غیر حق تعالی باشد و این هر دو باطل

غنی

یعنی احتیاج ندارد بدلیل آنکه اگر محتاج باشد واجب الوجود نباشد بجهت آنکه معنی واجب الوجود آنست که وجود او از ذات او بود و چیزی که چنین بود محتاج نخواهد بود پس اگر محتاج بود واجب الوجود نباشد

صفات سلبی

مرکب

آنست که از جزوهای مختلف بهم رسیده باشد و دلیل آنست که مرکب محتاج است در وجود خود بآن جزوها و حق تعالی محتاج نیست پس مرکب نباشد

جسم

آنست که در آن درازی و پهنا و دوری بود و دلیل آنست که جسم محتاج مکان و حق تعالی محتاج نیست پس جسم نباشد

مرئی

یعنی دیدنی و دلیل آنست که هر چه دیدنی است در مکان است و حق تعالی را مکانی نیست پس دیدنی نباشد

محل

یعنی جای دلیل آنست که اگر حق تعالی در مکان باشد محتاج بمکان خواهد و حق تعالی محتاج نیست بجهت آنکه مکان حادث است و حق تعالی قدیم پس او را مکانی نباشد

شریک

یعنی نباشد و دلیل آنست که اگر حق تعالی را انباز باشد در خلق و لازم آید چرا که هر گاه یکی اراده بودن روز نماید و دیگری در همان ساعت اراده بودن شب کند اگر مراد هر دو بر آید اجتماع روز و شب بود و این محال و اگر بر نیاید عجز بود و عجز بر خدا تعالی روا نیست

معانی

یعنی قادر بسبب قدرت و عالم بسبب علم نیست همچنین است باقی صفات ثبوتی بلکه صفات ثبوتی عین ذات اوست بدلیل آنکه اگر عین ذات نباشد زاید بود و این اگر حادث بود لازم آید که پیش از پیدا شدن آن صفت حق تعالی موصوف بآن صفت نباشد و اگر قدیم بود لازم

دوم

عدل و مراد بعدل آنست که اعتقاد کنی بآنکه حق تعالی عادل است و بظلم ظالم را ضایع نیست بجهت آنکه ظلم بد است و کسی که ظلم میکند یا غافل است که ظلم بد است و یا میداند و احتیاج دارد و این هر دو بر خدا تعالی روا نیست

سیم

نبوت مراد بنبوت آنست که اعتقاد کنی بآنکه بهترین کاینات محمد بن عبد الله بن عبد المطلب پیغمبر آخر الزمان است و نسخ همه ملتها کرده و بعد از وی پیغمبری نخواهد بود و دلیل بر پیغمبری آنحضرت ظاهر نمودن معجزه است چنانکه روان گردانیدن آب از میان انگشتان مبارک که صحابه سیراب شدند و از اول عمر تا آخر عمر گناه نکرده و گناه بر آنحضرت روا نیست چرا که اگر گناه بر آنحضرت روا باشد قول و فعل او را اعتماد نشاید

چهارم

امامت بآنکه اعتقاد کنی که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله جانشین بحق بی فاصله امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و بعد از آن امام حسن برادر او امام حسین و بعد از آن هر یک بعد از دیگری باین تفصیل

زین العابدین — محمد باقر — جعفر صادق

موسی کاظم | علی ابن موسی الرضا | محمد تقی

علی نقی | حسن عسکری

مهدی صاحب الزمان که حالا موجود است و دلیل بر امامت این حضرات نص پیغمبر است در حق امیرالمؤمنین ع و یازده فرزند او و قول هر یک در حق دیگری و ایشان منزه از اول عمر تا آخر عمر گناه نکرده اند و گناه بر ایشان روا نیست زیرا که اگر گناه بر ایشان روا بود قول و فعل ایشان را اعتماد نشاید

معاد که اعتقاد کنی که جمیع مردم که مرده اند و خواهند مرد دو مرتبه زنده می شوند یک مرتبه در قبر و از ایشان منکر و نکیر که دو فرشته اند سوال می نمایند از دین و از مذهب و باز قبض روح می شود و مرتبه دیگر در آخرت و جزای عمل داده می شود و جمیع آنچه پیغمبر ص خبر داده از بهشت و دوزخ و صراط و میزان و غیر آن حق است دلیل آنکه حق تعالی مردم را [illegible] و با ایشان تکلیف نموده و جزای آن وعده فرموده و [illegible] بر بعضی ظلم گرداند اگر ایشان را زنده نگرداند و جزای عمل که وعده فرموده اند بدهد ظلم باشد و ظلم بر خدا تعالی روا نیست

فروع دین از عبادت پنجگانه

اول نماز و او فعلی است مشروع مشروط به قبله و قیام از روی قصد برای رضای خدا

مقدمات نماز یعنی آنچه پیش از نماز باید دانست و بجای باید آورد شش است

مقدمه اول در طهارت و او نام چیزیست که مباح بشود با او نماز از وضو و غسل و تیمم

[illegible]

والصلوة الواجبة [illegible] التقرب الى الله [illegible]

وضو یازده است

بول | غائط | باد | خواب
که از موضع معتاد بیرون آید | که عقل را زایل کند

حیض | استحاضه | نفاس | بیهوشی

مس میت | شک | شک
آدمی مرده سرد شده | در وضو و یقین حدث | در مقدم بودن وضو یا حدث
غسل نداده

غسل شش است

حیض خونیست زنان را که از سه روز کمتر نیست و از ده روز بیشتر نیست

جنابت و آن بدو چیز بهم رسد یکی جماع با اعتقاد حشفه پنهان شود دیگری بیرون آمدن منی بخواب یا بیداری

استحاضه خونیست زنان را که در غیر عادت بیند و قلیل باشد

نفاس خونیست که با زائیدن یا بعد از زائیدن بود از ده روز بیشتر نیست

مرده آدمی مسلمان

مس میت آدمی مرده سرد شده و غسل نداده

تیمم بدل جنب و وضو و غسل است گاهی که آب نباشد یا عذری که نتوان استعمال آب نماید

واجبات وضو دوازده است

نیت ۱ باین طریق که وضو می سازم برای مباح بودن نماز و جب برای رضای خدا

شستن ۲ روی از بیرون آمدن موی سر تا زنخ و آن مقدار که بر انگشت بزرگ و میانی

[illegible]

ویجب تخلیل [illegible] وصول الماء [illegible] والبداءة بالابیض

شستن ۳ دستها از مرفقین تا سر انگشتان | **مسح** ۴ پیش سر بقدر سه انگشت

مسح ۵ پشت پاها از سر انگشتان تا بند پای | **ترتیب** ۶ اول نیت کند و دیگر روی بشوید دیگر دستها و دیگر مسح سر و پس مسح پاها

موالات ۷ یعنی کار را از پی یکدیگر کند | **خود** ۸ وضو ساختن باختیار

پاک ۹ بودن آب و پاک بودن اعضای وضو | **مباح** ۱۰ بودن آب

مباح ۱۱ بودن مکان | **جاری** ۱۲ گردانیدن آب بر اعضا

واجبات غسل دوازده است

نیت ۱ که غسل میکنم برای مباح بودن نماز و جب برای رضای خدا | **شستن** ۲ سر و گردن و گوش

شستن ۳ جانب راست | **شستن** ۴ جانب چپ

الصاق ۵ رسانیدن بدو دست بجای که آب نرسد | **نیاوردن** ۶ حدث در اثنای غسل

خود ۷ غسل نمودن باختیار | **ترتیب** ۸ چنانکه مذکور شد و ساقط است ترتیب در غسل ارتماسی

پاک ۹ بودن آب و پاک بودن اعضا | **مباح** ۱۰ بودن آب

مباح ۱۱ بودن مکان | **جاری** ۱۲ گردانیدن بر اعضا

واجبات تیمم دوازده است

[illegible]

نیت ۱ باین طریق تیمم میکنم عوض از وضو یا غسل برای مباح بودن نماز و جب [illegible] | **کف** دستها باهم بر زمین زدن

مسح پشت دست راست بکف دست چپ | **مسح** پشت دست چپ بکف دست راست

مسح از دست [illegible] | **ترتیب** ۷ چنانکه گفته شد

موالات | **مباح** بودن مکان | **مباح** ۹ [illegible]

پاک بودن خاک [illegible] | **کشیدن** هر دو دست باهم

[illegible]

مقصد دوم بر طرف کردن نجاست از جامه و بدن

نجاسات ده است

بول | **غائط** | **منی**
از حیوانی که گوشت او حرام باشد | [illegible] | از حیوانی که خون روان داشته باشد

مرده — از هر حیوانی که خون روان داشته باشد
خون — از هر حیوانی که خون روان داشته باشد
فقاع سگ خوک کافر

مطهرات
ده است

آب — پاک کند هر چیز را مگر چیزی که ...
خاک — پاک کند نه کفش و ته پا و نه عصا را

آفتاب — پاک کند زمین را و آنچه نقل نتوان نمود
آتش — پاک کند چون خاکستر یا زغال کند

انتقال — پاک کند نجاست را به نقل چون رفتن خون به بدن حیوانی که خون روان نداشته باشد
انقلاب — پاک کند نجاست را که گردیدن ... چون گردیدن شراب سرکه

استحاله — پاک کند نجاست را که گردیدن ... مثل گردیدن نجاست به خاک
اسلام — پاک کند کافر را

نقص — پاک کند شیره انگور که جوش آمده اگر ... نجاست او طاهر است
برطرف — شدن عین نجاست پاک کند بدن حیوان غیر آدمی را

مقدمه سیم
پوشانیدن عورتین مردان را و جمیع بدن زنان را مگر روی و کف دستها و پاها را اگر بپوشد بهتر است و شرط لباس آنست ... و ... را ...
آلوده — نبودن لباس مگر چیزی که عورت را نپوشد مثل بند زیر جامه
لوث — مرده نباشد

مغصوب — نبودن لباس
طلا — و ابریشم نبودن مرد را
حیوانی باشد که گوشت او را خورند — از صوف او و کرک ...

مقدمه چهارم در شناختن وقت
و پنج امر ...

وقت — نماز پیشین از گردیدن آفتاب است تا آنکه بماند از ... مقدار چهار رکعت
وقت — نماز عصر بعد از ادای پیشین است تا فرو رفتن سرخی مشرق

وقت — نماز شام از غایب شدن سرخی مشرق است تا آنکه بماند از نصف شب مقدار چهار رکعت
وقت — نماز خفتن بعد از ادای شام است تا نصف شب و اگر فراموش کند یا بخواب رود ... پیش از صبح ادا بجای آورد

وقت — نماز صبح از طلوع صبح صادق است تا طلوع آفتاب

مقدمه پنجم مکان

مغصوب — نبودن مکان با علم و اختیار ...

پاک — بودن مکان سجده از نجاست تر و خشک و باقی مکان اگر نجس بود و تعدی بمصلی و جامه او نکند روا بود

سجده — نمودن بر زمین یا آنچه از زمین برون آید نخورند و نپوشند و سجده بر هیچ پخته و سجده ... نباید کرد

مقدمه ششم قبله و در آن دو مسئله

مسئله
روی نمودن بکعبه معظمه اگر بیند و الا بجهتی که گمان کند اگر در آن خطا است و یقین حاصل شود به قول معصوم و گمان حاصل شود از قول مستجر و گاهی که بدانیم که بنای او ... غلط است بعلامات دیگر ...

مسئله
اگر جهت را نداند یک نماز را چهار بار بچهار طرف بجا آورد اگر وقت موسع بود و الا آنچه وقت باشد بجای آورد و بهر طرف که خواهد و اگر ... وقت نیز بهر طرف که خواهد تواند بجای آورد

مقصد ثانی
نماز یعنی آنچه در اثنای نماز بجای آورد هشت است

اول
نیت و قصد فعل بجهت رضای خدا ... کافیست و اگر این امور را بجای آورد بهتر است

تعیین — نماز کردن — نماز نمودن
وجوب — واجب یا سنت کردن — ادا یا قضا نمودن
قربت — ... کردن — داشتن نیت و تکبیر ... تا فارغ شود

دوم
تکبیر احرام و در او دوازده امر است

لفظ عربی — در آوردن الله اکبر — گفتن الله اکبر

موالات

موالات — کلمات الله اکبر
ترتیب — میان الله اکبر

... — همزه الله را بطریقی که ... شود
... — اکبر گفتن که جمع شود اکبار

ترک مد — همزه الله را
ترک مد — همزه اکبر را

پیوسته — داشتن تکبیر احرام به نیت
شنوانیدن — تکبیر نفس خود را

گفتن — حروف از مخرج

سیم قرائت و در او شانزده امر واجبست

خواندن — الحمد و سوره در دو رکعتی و در دو رکعت ... و در ... تخییر است میان الحمد و گفتن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
بجای — آوردن اعراب و تشدید الحمد و سوره بطریقی که نقل کرده شد

بلند — خواندن مرد ... در نماز صبح و در دو رکعت اول عشائین و آهسته خواندن باقی
ترتیب — کلمات الحمد و سوره

موالات — کلمات الحمد و سوره
وقف — نمودن بر آخر کلمه

عدول — نمودن از سوره بسوره که ... از نصف گذشته باشد مگر توحید و جحد که مطلقا نقل جایز نیست مگر روز جمعه بسوره جمعه ...
بسم الله — را در اول الحمد و سوره خواندن

الحمد لله
وسوره را تمام خواندن — سوره خواندن
سوره های سجده نخواندن — بسم الله نمودن بسوره که خواهد خواند
کفش عربی و تنها از مخرج — خواندن الحمد و سوره بگفتن در آن از الحمد عربی باشد

تقسیم هر سوره

قیام و در او چهار امر واجبست
راست ایستادن و حرکت نکردن در ایستادن — اعتماد نکردن بر چیزی در ایستادن
قدم برجای محکم نهادن — مدهم ... راز بلند کردن و نهادن بحدی که اسم ایستادن بران صادق بیاید

رکوع و در او نه امر واجبست
دو ... شدن بمقداری که برسد دستها بسر زانو — ذکر گفتن و آن سبحان ربی العظیم و بحمده است
... ذکر بعد از آن که در رکوع قرار ... — عربی گفتن ذکر
موالات کلمات ذکر — ... ذکر نفس خود را
... برداشتن از رکوع — قرار گرفتن در سر برداشتن تا ایستادن در سر برداشتن از رکوع

مسئله: [illegible]

سجود و در او چهارده امر واجبست
سجده کردن بر هفت عضو پیشانی و کفهای دست و سرهای زانو و انگشتان بزرگ پایها — قرار گرفتن در سجده

نهادن

پیشانی بر چیزی که صحیح باشد سجده بر او — برابر بودن جای سجده و جای ایستادن
بر زمین نهادن بنوعی که گویند نهاد — ذکر گفتن و آن سبحان ربی الاعلی و بحمده است
ذکر بعد از آنکه در سجده قرار گرفته باشد — ... ذکر نفس خود را
عربی گفتن ذکر — موالات کلمات ذکر
نشستن میان دو سجده — دو بار کردن سجده

سر برداشتن از سجده — قرار گرفتن در سر برداشتن از سجده

هفتم تشهد و در او نه امر واجبست
نشستن برای تشهد — قرار گرفتن بمقدار تشهد
شهادتین خواندن — صلوات بر نبی صلی الله علیه و آله فرستادن
صلوات بر آل نبی فرستادن — عربی خواندن
ترتیب کلمات تشهد — موالات کلمات تشهد
آوردن تشهد بطریقی که نقل شده

هشتم سلام و در او نه امر واجبست
نشستن برای سلام — قرار گرفتن بمقدار سلام
کفش السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا ... — ترتیب کلمات سلام
گفتن سلام — موالات کلمات سلام
... گفتن سلام از تشهد — آوردن سلام بطریقی که گفته شد
بیرون شدن از نماز بگفتن السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

پس این ... جمیع واجبات ... [illegible] ۳۰۹ ... [illegible]
[illegible] ... ۹۰۲۴ است

منافیات نماز یعنی آنچه نماز را باطل کند و آن ... امر است
شکستن وضو و غسل یعنی آنچه وضو و غسل را باطل کند و نماز را باطل کند — ... کردن بقبله خواه وقت باشد و خواه نباشد
سخن ... کاری که داخل نماز نباشد — خاموش شدن بسیار در نماز
شک ... که چند رکعت گذارده — شک در عدد رکعت نماز صبح و شام و در دو رکعت اول چهار رکعتی
نقصان ... و زیاده رکنی و آن نیت و تکبیر احرام و قیام و رکوع و سجده است — نقصان یک رکعت یا بیشتر بخاطر آمدن بعد از فعل منافی
زیاده کردن رکنی — بخاطر ... نداشتن که دو رکعت اول بجا آمده
گذاردن نماز پیش از وقت — ... نماز در مکان غصبی با علم و اختیار
گذاردن نماز در جامه غصبی یا نجس با علم و اختیار — ... ادن حق الله و حق الناس بر فوری
بالغ شدن در اثنای نماز — دست بستن در نماز مگر تقیه باشد
حرف زدن بغیر قرآن و دعا — خوردن و آشامیدن
خنده بآواز — گریستن بجهت کار دنیا
ترک واجبی نمودن بعمد ... خواندن که چون مسئله نداند مقدور است — گردیدن از قبله و روی بمشرق یا مغرب نمودن ... بالو دن وقت

زیاده

زیاده کردن رکنی ... نداشتن که دو رکعت اول بجا آمده
گذاردن نماز پیش از وقت — ... نماز در مکان غصبی با علم و اختیار
... در جامه غصبی یا نجس با علم و اختیار — ... ادن حق الله و حق الناس بر فوریا
بالغ شدن در اثنای نماز — دست بستن در نماز مگر تقیه باشد
حرف زدن بغیر قرآن و دعا — خوردن و آشامیدن
خنده بآواز — گریستن بجهت کار دنیا
ترک واجبی نمودن بعمد ... خواندن که چون مسئله نداند — ... از قبله و روی بمشرق یا مغرب ... نمودن
زیاده ... نمودن با بودن وقت — نمودن واجبی بعمد — نمودن ...

شکیات
هرگاه شک کند میانه دو و سه بنا بر سه نهد کاهی که بعد از سجده باشد و نماز را تمام کرده دو رکعت نماز احتیاط نشسته یا یک رکعت ایستاده بجای آورد و احتیاط نماز را ... اعاده نماید

مطلقا
هرگاه شک کند میانه سه و چهار بنا بر چهار ... بعد از سجود باشد ... نماز احتیاط ایستاده ... بجا آورد یا دو رکعت نشسته

هرگاه شک کند میانه دو و چهار بنا بر چهار نهد و کاهی که شک کند بعد از سجود باشد دو رکعت نماز احتیاط ایستاده بجای آورد

هرگاه شک کند میانه دو و سه و چهار بنا بر چهار نهد و کاهی که بعد از سجود باشد دو رکعت نماز احتیاط ایستاده و دو رکعت نشسته بجای آورد

هرگاه شک کند میانه چهار و پنج بعد از سجود بنا بر چهار نهد و دو سجده سهو بعد از نماز کند و اگر پیش از رکوع بود در حکم شک میان سه و چهار دارد

هرگاه شک کند در واجبی یا رکنی و بفعل دیگر از واجبات مشغول نشده باشد بجای آورد و لیکن اگر رکن بود بخاطرش آید که بجای آورده بود نمازش باطل است و اگر بفعل دیگر مشغول باشد التفات ننماید

سهو یا شک مسئله

اگر واجبی را فراموش کند و از رکنی برکنی نرفته بخاطرش آید بجای آورد و بعد از نماز دو سجده سهو کند

اگر واجبی را فراموش کند و از رکنی برکنی رفته بخاطرش آید بعد از تشهد و سلام سجده عوض ندارد و بعد از نماز دو سجده سهو کند

اگر رکنی را فراموش کند و برکن دیگر نرفته بخاطرش آید بجای آورد و بعد از نماز دو سجده سهو کند و اگر برکنی دیگر رفته باشد نمازش باطل است

اگر رکنی را فراموش یا زیاده کند نمازش باطل است و اگر واجبی را عمدا زیاده کند نمازش باطل است نیست دو سجده سهو لازم است

اگر تشهد یا سجده در نماز فراموش کند بعد از نماز نیت کند که تشهد یا سجده که در نماز ظهر مثلا فراموش کرده ام بجای میآورم لله تعالی پس تشهد را بخواند یا سجده بجای آورد

مسئله چون

چون خواهد که سجده سهو کند نیت کند که دو سجده سهو میکنم بجهت سهوی که در نماز چنین مثلا واقع شده بجای میآورم لله تعالی و سر بر زمین نهد و بگوید بسم الله و بالله اللهم صل علی محمد و آل محمد پس سر بردارد و تشهد تا آخر [illegible]

واجبات

نماز جمعه و عیدین و آیات مثل واجبات یومیه است و لیکن ایشان مخصوص اند بواجبی چند

نماز

جمعه بلکه بیست دو رکعت چهار بار تکبیر و دعای مخصوص اند هر دعا که خواهد بخواند و اگر بعد از تکبیر التفات نماید واجب بفعل آید دعای که در عقب تکبیر اول خواند

اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ اَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ

دعای که در عقب تکبیر دوم بخواند

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ بَارِكْ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ كَاَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ وَ تَرَحَّمْتَ عَلٰى اِبْرَاهِيمَ وَ آلِ اِبْرَاهِيمَ اِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ

دعای که در عقب تکبیر سیم بخواند

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمَاتِ اَلْاَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَ الْاَمْوَاتِ تَابِعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ بِالْخَيْرَاتِ اِنَّكَ مُجِيبُ الدَّعَوَاتِ

دعای که در عقب تکبیر چهارم بخواند

اَللّٰهُمَّ هٰذَا عَبْدُكَ وَ ابْنُ عَبْدِكَ نَزَلَ بِكَ وَ اَنْتَ خَيْرُ مَنْزُولٍ بِهِ اَللّٰهُمَّ اِنَّا لَا نَعْلَمُ مِنْهُ اِلَّا خَيْرًا وَ اَنْتَ اَعْلَمُ بِهِ مِنَّا اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ مُحْسِنًا فَزِدْ فِي اِحْسَانِهِ وَ اِنْ كَانَ مُسِيئًا فَتَجَاوَزْ عَنْهُ وَ اغْفِرْ لَهُ وَ احْشُرْهُ مَعَ مَنْ كَانَ يَتَوَلَّاهُ مِنَ الْاَئِمَّةِ الْاَبْرَارِ الطَّاهِرِينَ

فتجاوز

نماز

جمعه دو رکعت است و مخصوص است باین امور

اول

وقت است که در اول زوال [illegible] ... نماز جمعه ساقط است

سیم

هو

رقعه که بحضرت صاحب الامر علیه الصلوة و السلام نوشته میشود

بسم الله الرحمن الرحیم منقولست که هر کرا حاجتی باشد بخدای عز و جل بنویسد این رقعه را که مذکور میشود و بعد از آن در میان گل پاک یا خمیر پاک بگذارد و آن گل را رقعه را در میان آن نهد و در نهر جاری یا چاه عمیق یا آب بزرگ ایستاده افکند که آن رقعه بحضرت صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه میرسد و آن حضرت قبول قضاء حاجت آن کس میکند و خدای عز و جل آن حاجت را بکرم خود بر می آورد و رقعه اینست بسم الله الرحمن الرحیم كَتَبْتُ يَا مَوْلَايَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْكَ مُسْتَغِيثًا وَ شَكَوْتُ مَا نَزَلَ بِي مُسْتَجِيرًا بِاللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثُمَّ بِكَ مِنْ اَمْرٍ قَدْ اَهَمَّنِي وَ اَشْغَلَ قَلْبِي وَ اَطَالَ فِكْرِي وَ سَلَبَنِي بَعْضَ لُبِّي وَ غَيَّرَ خَطِيرَ نِعَمِ اللّٰهِ لَدَيَّ وَ اَسْلَمَنِي عِنْدَ تَخَيُّلِ وُرُودِهِ الْخَلِيلُ وَ تَبَرَّاَ مِنِّي عِنْدَ تَرَائِي اِقْبَالِهِ اِلَيَّ الْحَمِيمُ وَ عَجَزَتْ عَنْ دِفَاعِهِ حِيلَتِي وَ خَانَنِي فِي تَحَمُّلِهِ صَبْرِي وَ طَاقَتِي وَ قُوَّتِي فَلَجَاْتُ فِيهِ اِلَيْكَ وَ تَوَكَّلْتُ فِي الْمَسْاَلَةِ لِلّٰهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْكَ فِي دِفَاعِهِ عَنِّي عِلْمًا بِمَكَانِكَ مِنَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَلِيِّ التَّدْبِيرِ وَ مَالِكِ الْاُمُورِ وَاثِقًا بِكَ فِي الْمُسَارَعَةِ فِي الشَّفَاعَةِ اِلَيْهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ فِي اَمْرِي مُتَيَقِّنًا لِاِجَابَتِهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى اِيَّاكَ بِاِعْطَائِي سُؤْلِي وَ اَنْتَ يَا مَوْلَايَ جَدِيرٌ بِتَحْقِيقِ ظَنِّي وَ تَصْدِيقِ اَمَلِي فِيكَ فِي اَمْرِ كَذَا وَ كَذَا مِمَّا لَا طَاقَةَ لِي بِحَمْلِهِ وَ لَا صَبْرَ لِي عَلَيْهِ وَ اِنْ كُنْتُ مُسْتَحِقًّا لَهُ وَ لِاَضْعَافِهِ بِقَبِيحِ اَفْعَالِي وَ تَفْرِيطِي فِي الْوَاجِبَاتِ الَّتِي لِلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيَّ فَاَغِثْنِي يَا مَوْلَايَ ~~فِي قَبْلِ حُلُولِ النِّقْمَةِ~~ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عِنْدَ اللَّهْفِ وَ قَدِّمِ الْمَسْاَلَةَ لِلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي اَمْرِي قَبْلَ حُلُولِ التَّلَفِ وَ شَمَاتَةِ الْاَعْدَاءِ فَبِكَ بُسِطَتِ النِّعْمَةُ عَلَيَّ وَ اسْاَلِ اللّٰهَ جَلَّ جَلَالُهُ اَنْ يَنْصُرَنِي نَصْرًا عَزِيزًا وَ فَتْحًا قَرِيبًا فِيهِ بُلُوغُ الْآمَالِ وَ خَيْرُ الْمَبَادِي وَ خَوَاتِيمُ الْاَعْمَالِ وَ الْاَمْنُ مِنَ الْمَخَاوِفِ كُلِّهَا فِي كُلِّ حَالٍ اِنَّهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ لِمَا يَشَاءُ فَعَّالٌ وَ هُوَ حَسْبِي وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ فِي الْمَبْدَاِ وَ الْمَآلِ بعد از آن متوجه باید شد بنهری یا چاهی یا آب بزرگ ایستاده و متوسل باید شد بیکی از نواب حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه

يعني عثمان بن سعيد العمري يا پسر او محمد بن عثمان يا حسين بن روح يا علي بن محمد السيمري
يا قاسم بن محمد و در بايان آن حضرت اين جا هستند كه مذكور شد پس بيكي از اينها ندا بايد كرد
باين وجه كه يا فلان بن فلان سَلَامٌ عَلَيْكَ أَشْهَدُ أَنَّ وَفَاتَكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَنْتَ
حَيٌّ عِنْدَ اللَّهِ مَرْزُوقٌ وَقَدْ خَاطَبْتُكَ فِي حَيَاتِكَ الَّتِي عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ هٰذِهِ رُقْعَتِي
وَحَاجَتِي إِلَىٰ مَوْلَانَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَسَلِّمْهَا إِلَيْهِ فَأَنْتَ الثِّقَةُ الْأَمِينُ بعد از آن
رقعه را در آب بيندازد و در خيال بگذراند كه باو تسليم كردم پس بتحقيق كه او قبول
ميكند و حاجت را بر مي آورد ان شاء الله تعالى ٢م

حديث ولدت في زمن الملك العادل كذب باطل لا اصل له قلت قال البيهقي في شعب الايمان تكلم شيخنا ابو عبد الله الحافظ
في بطلانه وبه بعض الجهال عن نبينا صلى الله عليه وسلم ولدت في زمن الملك العادل يعني انوشروان ثم رأى بعض
الصالحين رسول الله صلى الله عليه وسلم فحكى ما قاله ابو عبد الله الحافظ رح في تكذيب هذا الحديث وابطاله وقال ع م
ما قلته قط انتهى من الدرر المنتثرة في الاحاديث المشتهرة لشيخ الاسلام السيوطي رحمة الله عليه
قال عمدة المحققين مولانا سعد الدين الشهير بخواجه افندي في تاريخه هذا الحديث موضوع ليس بحديث صحيح لان نوشروان
كان كافرا ولا جور ولا ظلم اشد من الكفر فكيف يصح اطلاق العادل عليه بل لا يجوز اطلاق العادل على سلطان زماننا
لانه لا يخلوا عن الجور قال في التتارخانية من قال السلطان زماننا انه عادل قيل يكفر لانه جائر ومن اطلق العدل
على الجور يكفر وقيل لا لانه اراد به المدح على وجه المبالغة لا حقيقة معنى العادل انتهى فاذا كان حال سلاطين
الاسلام بهذا فما حال الملوك الكفار كانوشروان كلا عن اطلاق لفظ العادل على مثلهم ولقد صرح شيخ الاسلام
جلال الدين السيوطي في كتابه المسمى بدرر المنتثرة بان هذا الحديث موضوع ما ورد وثبت عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم حتى وعيش فاسمه في ذاك الكتاب من تحرير محمد بن القاضي حسام الدين البسنوي

بسم الله تعالى محفي ومستور نماناد كه
ترجمه اين كتاب بهارستان بر هشت روضه است
در هر روضه ... ابن حجر

روضه چهارم	روضه سيم	روضه دوم	روضه اول
در جود و كرم	در عدل و انصاف	كلمات حكما	كلمات اوليا
سيذل دنيا رو درم	بحكومت و ايات	عليهم الرحمه	رضوان الله عليهم

روضه هشتم	روضه هفتم	روضه ششم	روضه پنجم
حكايات جند از حيوان	در شعر و شعرا	در مطايبات	در عشق و محبت
و زبان بلا زبانان	و كلام موزون	و مزاح	و احوال اهل عشاق

احقر ناس محمد صادق ابن مرحوم ملا عبد الغني ... تحفه المطلع ... فهرست
اين كتاب بهارستان جامي عليه الرحمه ... مرحوم بودم كه مطالعه كنندگان ...
... بجاي حمد و الدين ... اين ...
في ٢٢ شهر ... ١٢٩٦ سنه ١٢٩٦

سلام كنشر الروض ...
سلام كعرف ...
سلام كانفاس النسيم رقه
سلام كانباس المزمزم مطربا
سلام كغمض الجفن بعد سعاده
سلام كطيف زار من ...
سلام كوصل بعد ياس من اللقا
سلام كوعد بالتواصل ...
سلام كعصر الوصل ...
سلام كايام الشبيبة و الصبى
سلام كالشكا الحب ...
سلام كعتب ...
سلام كبرء بعد ياس من الشفا
سلام كامن المرء للقتل قربا
تحية مشتاق ...
...
خليلي ...
فقلت العلم والوقار حلوة
وعلا العقل ...

جام ای چو مردمی عجب یار مهربان که از کشفهای فرودسی پرتو او سب یکبره ای جنگای جهان

در جاده این ملک سحان می مرح می العلل الکثر جون پرسیدم کفت که مرتبی بود که مرا ولدان بخشند
دلبن روده می شوق انسانی شراثید که بر با شدن شوافقت با انکه بزرک شد برای فی ازانش
نخواستم که شاید بچه زاید وجون ورا داخل براه بودم انشب را تا صبح بیود درصبح
وز مدت یا صبح از او حامله شد چون کسه برا شد ولکا جهد بچه دکور بود ند
با انکه نجوی سوادی بعید نشد

جهان
ای وجهه مردان حضور دوست
که یکبره هر چه در کیهان همه اوست
نکاه او
همه ایشکار او اوک

با قصور همت وفتور دعوت

وجهه یار مهربان
سحاره می که مهر روده سعدای معروف
و مهر سسه خسته نجو بانی موضوع
دلکبره اوست

بنام ان یار مهربانی
که اوست در نهان عیانی
نگار دار

بنام دوست که بید اقال مرجبا اوست
و باسم حبیب که بیع کال ارم اوست

نژد چون ملکو توانای دوست نیرومند نیز
بجای روافتخار

در کاه سپهر نکاه
نیکره بکیره
در زیبای چرخه گشت برکشت
نور ساده موفور
امو اقبال

موصل العلل الی طبیه و ٤ دیر الحیاة الی اجسام
ارتباع الارواح وشفاء الاشباح
نکاه پجمه نکاه

بجایه تو انش و دانش خوانی
نخواهم ضوا
وزرم نیر کنونه

خواجه نکیهان اندوه فرسا
جهانبان مهوش
دلبران اهو چشم
وزرون ازمون
بلاتون نشان

هنوز سرکردانم تیرمان
عید الخیر چه کنونه اندوم
حضرت بیداشیم دو حجر حولکم مارکشه
وبدرود مالکشا برّ
والادستگاه بالاجایگاه فرزانه
برخیت کردم

نیکو انجام سپهر چون

درخشنده کوهر دانش کرای تا کران کشور تاخته دبستانها باز
و دری چرخ مهر اباد
ادرلیسی را از بنکه بلیسی باز اطهاکیسی
بجای جوانه وجو جوم
سوبسو وکوبکو روان
هر روز و بام اندور
که جهان دار بپرورش یا پا ولی کنه توزکی که خفیم لیک وسیع باخانه لسوحث
معرس بر دنیای جانی ورهر کار عداد که چون سو سار بکه خوار وچون روباه مکال وچون کرکی معتال
وچون او رکار مستقل وچون اسران مجامع اتب اتی هو نیت وسدار و ازلیت کوزش جادید
رطا و وس و برم کاووس
مروت کرعه بام ای سار
ذرة من طور و قطرة من بحر در شکلها هم شکل خود کرداند
بالسعانی
قوابت باشد ای دارای حرص
پرسش پاسخ
اکر رحمی کنی بر جوش چینی
دل لوط و ناد یار
یا یان نا بحی بنازی وانجام جاده درازی
توان کرادل در وان خود بیک اور
در باب ضعفهای را وردیف نوا باقی
لی ارلسانی
کردان دولتبوده

شست از زدود دیده شرم بیکباره روزگار   تا آفتاب دین را بنمود خاکسار
زآب فرات خشک لبش را نکرده تر   چون دجله کرد از خون آن شاه را کنار
چون سرو بوستان رسالت ز پا فتاد   تا عرش کبریا برسید از زمین غبار
با این ستم که کرد جهان برقرار ماند   سخت شگفت آید از حلم کردگار
چون بوستان آل نبی را خزان رسید   هرگز مباد کو به جهان نوبت بهار
زاغان کجا و طعمه جگربند فاطمه   بومان کجا و کردن شهباز بن شکار
آن تن که بود زینت دوش و بر رسول   زیر پی ستور چرا سود روزگار
او گوشوار عرش بد و تاج مصطفی   چون شد بدشت ماریه آن تاج و گوشوار
طوفان خون نگر که در او نوح غریق شد   سیلاب فتنه بین که برد کوه را قرار
در باغ خلد فاطمه گریه‌ای های های   در بارگاه قدس ملائک بزار زار

چون گوشوار ماریه شد گوشوار عرش
آن دم برفت لاشک از کف قرار عرش

موج خون گرفت بصحرای کربلا   چون بنگریست وصف بجای کربلا
عیوق زاب خشک دل از غم چو تشنه کام   غرق محیط خون شده سقای کربلا
بر جسم چرا چو حلقه انگشتری بود   زانبوه دیو تنگ فراخای کربلا
دهر چگونه کشتی آل عبا شکست   زان موجها که خواست ز دریای کربلا
سلطان دین به سر ز شفاعت نهاد تاج   چون سر نهاد در سر سودای کربلا
سیراب قبطیان و بمودند تشنه لب   سبط نبی شهید بصحرای کربلا
خضر اسکندرانه منوش آب زندگی   چون تشنه جان سپارد از اذای کربلا
آب فرات از غم آن شاه تشنه لب   بر سر بریخت خاک غم افزای کربلا
بینی اگر بکاوی تا حشر خاک را   کاز خون دل سرشته اجزای کربلا
خاموش زاین حدیث که کوش روزگار   یارد شنود نوای غوغای کربلا

بر جای آب کاش پر از خون شدی فرات
از موج خون شکست چو آن کشتی نجات

چون کاروان غم بسوی کربلا گذشت   از نه رواق چرخ غبار بلا گذشت
ابر جفا برآمد و خورشید تیره شد   طغیان موج فتنه ز اوج سما گذشت
تیر بلا که اهل ولا خسته‌اند از آن   بر اولیا رسید چو از انبیا گذشت
بر نام تشنه لبان قرعه چون زدند   طوفان سیل خون ز سر کربلا گذشت
خون خدا چو ریخت نباشد بسی شگفت   گر موج خون ز قبه عرش خدا گذشت
در نینوی فتاد نوای زشش جهت   کاز هفت چرخ شور غم آن نوا گذشت
عریان بخاک ماند و ندانم چها بر او   از تاب آفتاب و ز باد صبا گذشت
بودش کفن ز اطلس نیلی آسمان   یا رب چه ظلم بر شه گلگون قبا گذشت
چون شاهباز قدس ز آشیان پرید   بر طایران قدس ندانم چها گذشت
نالان کبوتران حرم چون ز غم شدند   افغان ناله از حرم کبریا گذشت

خورشید آسمان امامت چو شد بخاک
خورشید چون برآید بار دگر تابناک

موج بلا چو کشتی آل عبا شکست / قطب زمین و محور هفت آسیا شکست

از حمله سپاه شیاطین بشاه دین / بر و فند رایت سپه کبریا شکست

از بسکه سنگ فتنه در اندیشه ریختند / قندیل مهر و مشعل ماه سما شکست

قندیل مهر و ماه اگر بشکند چه باک / مصباح دین زجاجه نور خدا شکست

آن نخل بارور که بر افراخت سر ز چرخ / از تند باد حادثه در کربلا شکست

بشکست بازوی حسن و قلب فاطمه / پشت علی شکست و دل مصطفی شکست

امید دار داز ملک العرش چون کسی / کاو گوشوار عرش ز جور و جفا شکست

آن اهرمن نگر که بزدان بیافت دست / وان زاغ بین که شهپر فرخ هما شکست

طوفان موج حادثه طغیان سیل کین / آن کشتی نجات ندانم چرا شکست

بشکست در محیط فلک کشتی هلال / در کربلا چو کشتی آل عبا شکست

آدم مکر ز دود دل واه آتشین

پر اخگر آسمان و پر انگشت شد زمین

تا آل

تا آل مصطفی بسوی کربلا شدند / مردانه ره سپار بکوی بلا شدند

کردند بذل جان و نمودند ترک سر / تا محرمان بارگه کبریا شدند

نشان چو تو نباشد زیر سپهر / تا دیده جهان را چو توتیا شدند

چون خون شان بناحق بخاک تیره ریخت / حق خونبهای شان شد و خونخدا شدند

یارب باهل بیت کرب و بلا چه رفت / زی کوفه چون روان همه از کربلا شدند

دانی چه رفت بر حرم شاه دین حسین / چون از حریم عزت آن شه جدا شدند

کشتند اسیر و خسته دل و خوار و مبتلا / از نینوی چو نه نکر بینوا شدند

گر کرم بر برادر کردند پاید / نیلی ز ضرب سیلی رو و قفا شدند

آنانکه آفتاب سما رو نشان بدند / از ظلم سر برهنه چو ماه سما شدند

قدر و بهای چرخ ز نور و بهاشان / آنانکه از زمانه چنین بی‌بها شدند

آل نبی چو باشند از مرّه اشکبار

هرگز مباد خندان دندان روزگار

در

در خیمه‌گاه دختر آن شاه چون رسید / آغشته او بخاک و بخون باب را بدید

بر سر فشاند خاک و پریشان نمود موی / زد دست و تا بدامن خود جامه بر درید

گفت ای پدر دگر که کرد یتیم بکودکی / رگهای گردنت که بتیغ جفا برید

که روی خویش بر کف پایش همی بسود / که دست او گرفت و بسر بر همی کشید

میگفت و میگریست بر آن کشته زار زار / بگریست روزگار چو گفتار او شنید

با تازیانه شمر در آمد بخیمه‌گاه / شد رستخیز دیگر اندر جهان پدید

یا للعجب سپهر چرا غرق خون نشد / آن جسم پاک او چو بخاک و بخون طپید

مصباح دین ز باد مخالف فسرده گشت / چون سنگ بر زجاجه نور خدا رسید

ماندند طایران حرم در بچنگ زاغ / او باز شاه بود و سوی آشیان پرید

با طایران قدس همه بومان آن دیار / کردند آنچه از گهر شوم شان سزید

زان آتشی که دشمن در کربلا فروخت

در خیمه حرم که خرمن افلاک چون سوخت

زین

زین بو العجب سپهر فزاید مرا عجب / کز نیلگون قصب ز چه رو کرده او سلب

گوئی بماتم شده دین کرده جامه را / از قیرگون پلاس و یا نیلگون قصب

زینب چو دید قبر پیمبر گریست زار / با جد خویشتن بشکایت گشود لب

گفتا غریب تو بچه خون شد بنینوی / پرورده کنار تو ای سید عرب

بر شد ز خاک ناله جانسوز و ناله / کامد درون سنگ از آن ناله پر لهب

انبوه قدسیان شده زان ناله بر فسوس / خیل کروبیان شده زان ناله در کرب

بطحا و بیت و زمزم بگریستند زار / در یثرب اوفتاد چو این شور و این شغب

چون خاک دین ز آتش شمشیر آبدار / بر باد ظلم رفت بیکبار ای عجب

بازاده شفیع قیامت چنین کنند / وانکه همی کنند شفاعت از او طلب

حلم خدای بود و گرنه از این گناه / میسوخت هر دو عالم در آتش غضب

ای مصطفی ز مژگان سیلاب خون بریز

از خاک سر برآر و ببین روز رستخیز

او

ای مصطفی برآ سر از خاک و تازه بین — زاغ سیه چره بر اسپید باز بین
آن مصحف خویش نبشته بخط خدای — از خاک و خون نمار بپاو را طراز بین

وز سر دمهرهٔ فلک آن ماه خویش را — چون ماهیان بخاك بکرم و کداز بین
دست علی و نکر که بخونش زد آستین — آن آستین کو تو دست دراز بین

بشکست چون ز باد مخالف سفینه اش — نوح نبی بماتم او نوحه ساز بین
زان تف آتشی که بطف در فروختند — پرد و دحقه فلک حقه باز بین

وز جور چرخ شوم اسیران شام را — کشته سوار بر شتر بی جهاز بین
آباد تا زمانه کند شام و کوفه را — یثرب خراب بنکر و ویران حجاز بین
طوفان غم نکر که جهان را فرا گرفت — سیلاب خون دوید بنشیب و فراز بین
شور نشور بنکر در دهر برو دلی — در رها سوک و ماتم بر خلق باز بین

بدهد ترا خدا شکیبائی ای رسول
قربانی تو باد بکوی وفا قبول

چند این حدیث تا طفره زین کفته شد — زین سوک جمله روی زمین پر ملال شد
چند این حدیث شاه ز شام فراق دست — باد و همنشین شد و دور از وصال شد
چند اینحدیث پشت سپهر از غمش خمید — تا فلك ز سوك بشكل هلال شد
چند اینحدیث کشت سیه روی آفتاب — چون آفتاب دین را وقت زوال شد
چند اینحدیث چهره ایام زرد کشت — تا روز دین سیاه از اهل ضلال شد
چند اینحدیث روی شفق سرخ شد ز شرم — در بحر خون چو غرقه شه بی همال شد
چند اینحدیث دامن کیتی ز خون دل — وز آب دیده پر ز عقیق و لآل شد
چند اینحدیث روح الامین را شکست پر — چون شاهباز قدس بشکسته بال شد
چند اینحدیث شور نشور از جهان بخواست — آن روز کاین ستم برسول و آل شد
چند اینحدیث خامه شکست و ورق بسوخت — وز کفتنش زبان سخنکوی لال شد

چند اینحدیث دل ز غمش پاره پاره شد
در کوش جان چو ماتم او کوشواره شد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

[illegible]
[illegible]
[illegible]

١٨

[illegible]

٩